

فدایی

نشریه سازمان فدائیان خلق ایران

هشدار سازمان فدائیان خلق ایران نسبت
به توافقات پنهانی تهران - بغداد



بحران خلیج فارس و نظم نوین جهانی « زبان نرم » و « چماق بزرگ »

از خلال بحران خلیج فارس، مبارزه‌ای سرنوشت‌ساز بر سر مناسبات "شمال" و "جنوب" در شرایط جدید بین‌المللی و جدالی پراهمیت بر سر دو درک از "نظم نوین جهانی" در جریان است: مناسباتی مبتنی بر قدرت برتر نظامی و تحکیم "شمال" به "جنوب" و نظامی مبتنی بر سردمداری و رهبری مجدد آمریکا بر جهان، یا مناسباتی برابر و عادلانه و نظامی مبتنی بر تجزیه و تقسیم‌ناپذیری صلح و امنیت و حقوق بین‌المللی و برابر و استقلال و آزادی تمام ملل جهان.

جبهه جمهوریخواهان : تقویت یا تضعیف آن ؟

ناصر رحیم خانی
نیروهای چپ دموکراتیک ایران، وظیفه گردآوری و تحکیم جبهه نیروهای دموکرات و جمهوریخواه را پیش روی خود قرار داده‌اند. گرایش به ائتلاف با سلطنت‌طلبان و تبلیغ آن در مغایرت آشکار با این وظیفه محوری ما قرار دارد. کل نیروهای چپ دموکراتیک، می‌بایست امر همفکری، همکاری، نزدیکی و اتحاد عمل‌میان خود و نیروهای دموکرات را به هدف تقویت ایده دموکراسی و جبهه جمهوریخواهی، با جدیت و حساسیت و احساس مسئولیت مشترک پیش برند و همچنان در راستای مسیری که تاکنون پیموده‌اند، تلاش مشترک خود را دوچندان کنند.

هر نوع سازش بر سر اپوزیسیون ایران و عراق محکوم است

بحران خلیج فارس : کدام راه حل ؟

بیش از ۲ ماه از اشغال نظامی کویت و آغاز بحران خلیج فارس می‌گذرد. سست تحول حوادث سیاسی و صف‌آراییهای نظامی چگونه است؟ آیا یک درگیری نظامی و بروز جنگی فاجعه‌بار اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا تحریم اقتصادی و فشارهای سیاسی - دیپلماتیک بین‌المللی، به عقب‌نشینی صدام حسین از کویت و پایان ماجراجوئی‌های او در منطقه، منجر خواهند شد؟

و سوال دیگر اینکه آیا راه‌حل سازش و مصالحه که از جمله برخی از سران عرب دنبال می‌کنند، امکان‌پذیر است؟ از زمان ملاقات بوش - گورباچف در هلسینکی تاکنون، روند تغییر و تحولات سیاسی در منطقه و جهان هم‌زمان با تشدید و گسترش صف‌آراییهای نظامی بگونه‌ای پیش رفته‌اند که پیش‌بینی قطعی در مورد هر یک از احتمالات یادشده را دشوار کرده‌اند.

پس از اجلاس بوش - گورباچف گرچه بدلیل مخالفت شوروی با راه‌حل نظامی، چشم‌انداز یک‌درگیری نظامی دور شد و طرفین ارجحیت را بر راه حل سیاسی بحران دادند اما حضور نظامی آمریکا و بدنبال آن غرب، در عربستان سعودی و خلیج فارس، همچنان در حال تشدید و گسترش است. در اجلاس هلسینکی، بوش و گورباچف بر ضرورت اجرای کامل قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل تاکید کردند و علاوه بر آن توافق خود را برای در پیش گرفتن اقدامات دیگر در چارچوب منشور سازمان ملل علیه عراق اعلام داشتند. بقیه در صفحه ۲

من از آزادی هم می‌ترسم

گفتگو با هما ناطق

بیانیه اسماعیل خوبی در رابطه با مصاحبه فقید اخوان ثالث

دیدگاهها

- شکست صدام، پیروزی صلح (علی گشتگر)
- آیا دیالکتیک چیزی جز اندیشه حرکت ناپهوسته است؟ (ترجمه ب. کیوان)
- چرا وحدت؟ چرا انشعب؟ (احمدش) سیاسی
- شاهپور بختیار، نه ملی است نه دموکرات!
- آیا بعد از عراق نوبت سوریه است؟ (ناهد افشار)

فرهنگی

- گرایش عمده در هنر و ادبیات معاصر (صفاناصری)
- به یاد مهدی اخوان ثالث
- باد بر گیسوانم (عاطفه گرگین)

گزارش زندان

- تحلیلی کوتاه از یک‌دهه زندان در جمهوری اسلامی
- دوره چهارم: تجدید فشار و گشتار توطئه آمیز (کامبیز همایون)

بدین ترتیب شوروی و آمریکا مشترکاً به صدام حسین هشدار دادند که تجاوز عراق به کویت را محکوم و رد می‌کنند. توافق بوش - گورباچف در عرصه سیاسی - دیپلماتیک جهانی، تحول مهمی در تشدید سروای سیاسی رژیم صدام حسین بشمار می‌رود. مخالفت آشکار گورباچف با هر گونه "توسل به جنگ یا عواقب غیرقابل پیش‌بینی" در عین حال بمعنای مخالفت شوروی با حضور نظامی آمریکا در عربستان سعودی نبوده بلکه برعکس اوارد شوارد ندادن حضور نیروهای نظامی آمریکا در عربستان و خلیج فارس را با این توضیح که اعزام این نیروها بدعوت دولت عربستان و بصورت قانونی صورت گرفته است، توجیه و تبرئه کرد. هم‌اینک حضور نظامی آمریکا و غرب در عربستان سعودی و منطقه خلیج فارس ابعاد بسیار گسترده‌ای یافته است که هیچ‌گونه تناسبی حتی با توجیهای اولیه آمریکا مبنی بر "دفاعی" بودن نیروهای اعزامی، ندارد.

حضور نیروهای نظامی غرب و بویژه انگلیس و فرانسه در کنار نیروهای نظامی آمریکا در عربستان و در خلیج فارس، تشدید صف آرائیهای نظامی در مرزهای کویت و عربستان، تهدیدات متقابل عراق و آمریکا، موضع سرسختانه و جنگ‌طلبانه تاجر، موضع میتران رئیس جمهوری فرانسه که هم از "منطق جنگ" و هم از "منطق صلح" سخن می‌گوید، و نبود چشم‌انداز یک راه حل سیاسی و صلح‌آمیز برای عقب‌نشینی عراق و حل بحران، همچنان احتمال یک درگیری نظامی را بگونه‌ای خطرناک مطرح می‌کند. هرمان با تشدید خطر درگیری نظامی، پیشنهادات و تلاش‌هایی نیز برای رسیدن به یک راه‌حل سیاسی احتمالی بچشم می‌خورد.

در میان دولت‌های غربی، دولت فرانسه که از دیرباز دارای روابط اقتصادی و نظامی ویژه‌ای با عراق است، هم‌زمان با گسترش حضور نیروهای دریائی و زمینی خود در منطقه و در عربستان، از زبان میتران در برابر مجمع عمومی سازمان ملل یک راه‌حل سیاسی چهارمرحله‌ای را که تلویحاً امتیازاتی را برای عراق (بدون اشاره مشخص) در نظر می‌گیرد، ارائه کرد. میتران که چندی قبل در اشاره به اوضاع منطقه و مناسبات با عراق اصطلاح "منطق جنگ" را بکار گرفته بود اینبار با اشاره به "منطق صلح" طرح چهارمرحله‌ای خود برای حل بحران را مطرح کرد. او با اشاره به مرحله اول طرح یعنی "عقب‌نشینی از کویت و استقرار مجدد حاکمیت آن" توضیح داد همینکه عراق قصد خود برای عقب‌نشینی از کویت را نشان دهد "همه چیز ممکن خواهد شد" گرچه میتران اشاره مشخصی به آنچه که ممکن خواهد شد نکرد. اما اشاره او آشکاراً متوجه امتیازات مفروضی برای عراق بود. طبق طرح میتران در مرحله دوم جامعه بین‌المللی بر عقب‌نشینی عراق، استقرار حاکمیت کویت و اظهار نظر آزادانه مردم کویت در مورد خواستشان نظارت می‌کند. این قسمت از طرح که در معنای خود تضمین برگزاری referendum در کویت است، بی‌شک به بخشی از طرح ملک حسین برای حل بحران است. اما این تفاوت که ملک حسین بی‌شکس والداری دو هریره مورد اختلاف به عراق را بر مطرح می‌کند مرحله سوم طرح میتران حل ساله لبنان و فلسطین و اسرائیل و مرحله چهارم مربوط به کاهش متقابل تسلیحات در منطقه است.

فصلی - شماره ۶۷ - مهر ماه ۱۳۶۹

آیا حقیقتاً غرب و بخصوص فرانسه درکنار تشدید حضور نظامی، بدنبال راه‌حل سیاسی بحران خلیج فارس و منطقه و واگذاری امتیازاتی به صدام حسین هستند؟ در چنین حالتی امتیازات مفروض از جیب چه کسی به صدام حسین پرداخت خواهد شد؟

در غیراینصورت آیا غرب با ارائه چنین طرحها و پیشنهاداتی و با احتساب سرسختی رژیم عراق، زمینه‌های سیاسی - روانی گذر از مرحله کنونی به مرحله دخالت مستقیم نظامی را فراهم می‌کند؟

درگیری نظامی و مداخله نظامی مستقیم آمریکا و غرب، یک فاجعه هولناک برای خلیج فارس و منطقه خاورمیانه عربی خواهد بود. وزیر دفاع فرانسه، حداقل تلفات انسانی درگیری نظامی اولیه با عراق را بالغ بر ۱۰۰ هزار کشته برآورد می‌کند. بدون تردید با توجه به سلاحهای مرگبار انبارشده در منطقه و با توجه به سببیت رژیم صدام در بکارگیری سلاحهای مرگبار و نیز با توجه به تجهیز آمریکا و غرب به پیچیده‌ترین تکنولوژیهای نظامی نخریب، تلفات انسانی یک جنگ حتی کوتاه، بسیار فراتر خواهد بود. بعلاوه اگر جنگی رخ دهد، بهیچوجه به جنگ میان عراق و آمریکا و غرب در مرزهای کویت یا عراق محدود نخواهد شد بلکه به سایر کشورهای منطقه و در درجه اول به اسرائیل نیز کشیده خواهد شد. کل صف‌بندیهای سیاسی - نظامی موجود در جهان عرب تغییر خواهد کرد. یک کشتار انسانی وحشیانه و یک تخریب بی‌سابقه منطقه را به یک جهنم واقعی تبدیل خواهد کرد.

درگیری نظامی یعنی تبدیل کل منطقه به یک میدان جنگ، تشدید حضور نظامی آمریکا و غرب، جاری شدن سیل تسلیحات مرگبار به منطقه و تهدید استقلال و تمامیت ارضی کشورهای منطقه.

با نوحه عواقب هلاکت‌بار چنین جنگی است که سازمان ملل قاطعانه توسل به درگیری نظامی و جنگ سخت هر پوشش و عنوانی برای به اصطلاح "حل" بحران خلیج فارس را قاطعانه رد می‌کند و آمادگی غرب و آمریکا و زمینه‌سازیهایی آنان برای توسل به جنگ را در مغایرت آشکار با صلح و امنیت منطقه و با استقلال کشورهای خلیج فارس و منطقه خاورمیانه عربی می‌داند. همانگونه که در سرمقاله شماره قبل نشریه "فدائی" (خلیج فارس) در آستانه انفجار) گفته‌ایم مخالفت ما با رژیم صدام حسین و مخالفت ما با اشغال نظامی کویت، بهیچوجه بمعنای قابل بودن کمترین حقانیت و مشروعیتی برای مداخله نظامی آمریکا نیست. آمریکا و غرب نه برای دفاع از استقلال کویت و آزادی مردم آن بلکه برای تضمین و تثبیت قدرت و موقعیت سیاسی و اقتصادی خود در منطقه، به اعزام نیروهای نظامی دست زده‌اند. آمریکا و غرب برای تضمین جریان عادی نفت و کنترل تولید و توزیع و بازار فروش آن به خلیج فارس لشکر کشیده‌اند. همانگونه که صدام حسین به طمع دست‌اندازی به چاههای نفت و ثروت‌های بی‌حساب کویت در بانکهای خارجی، کشور کویت را زیر چرخ تانک‌هایش به تصرف درآورد.

ما نه فقط مخالف توسل به جنگ و درگیری نظامی هستیم بلکه اساساً با حضور نیروهای نظامی آمریکا و غرب در خلیج فارس و منطقه نیز مخالفیم و خواهان خروج این نیروها از منطقه

هستیم.

ما همچنین راه‌حلهایی را نیز که در صدد امتیازدهی به صدام حسین هستند، راه‌حلهایی مغایر صلح و امنیت منطقه و مغایر استقلال و تمامیت ارضی کشورهای منطقه می‌دانیم. امتیازدهی به صدام حسین از کیسه کویت، بمعنای تقویت یک رژیم توسعه‌طلب و دیکتاتورمنش است که با ماجراجوییهای خود بدست ۱۰ سال ضربات جبران‌ناپذیر انسانی و مادی و معنوی به دولت ایران و عراق وارد آورده‌است.

رژیم صدام حسین، می‌بایست از طریق ادانه و تشدید فشارهای سیاسی - دیپلماتیک بین‌المللی و تحریم نظامی و اقتصادی، وادار به عقب‌نشینی و پذیرش شکست اقدامات ماجراجویانه خود گردد.

رژیم صدام حسین برای گاستن از فشار سیاسی - دیپلماتیک بین‌المللی و گریز از نتایج تحریم اقتصادی دست به مانورهای مختلفی زده‌است که مهمترین آن را باید اعلام پذیرش قرارداد ۱۹۷۵، عقب‌کشاندن نیروهای عراقی از خاک ایران، آزادی اسرای جنگی و آمادگی برای امضای قرارداد صلح به ایران دانست. صدام حسین در این مانور خود نیز که از سر اجبار صورت گرفته‌است کماکان از پذیرش صریح حق حاکمیت مشترک ایران و عراق بر شط العرب خودداری ورزیده و با گنجاندن جمله‌بندیهای دوپهلوی حق حاکمیت کامل بر شط العرب را بطور تلویحی متعلق به عراق دانسته است. هدف اصلی صدام حسین از برقراری مناسبات جدید با ایران، کاهش فشار سیاسی - دیپلماتیک بین‌المللی، جلب حمایت سیاسی آشکار یا ضمنی رژیم جمهوری اسلامی و گاستن از فشار تحریم اقتصادی است.

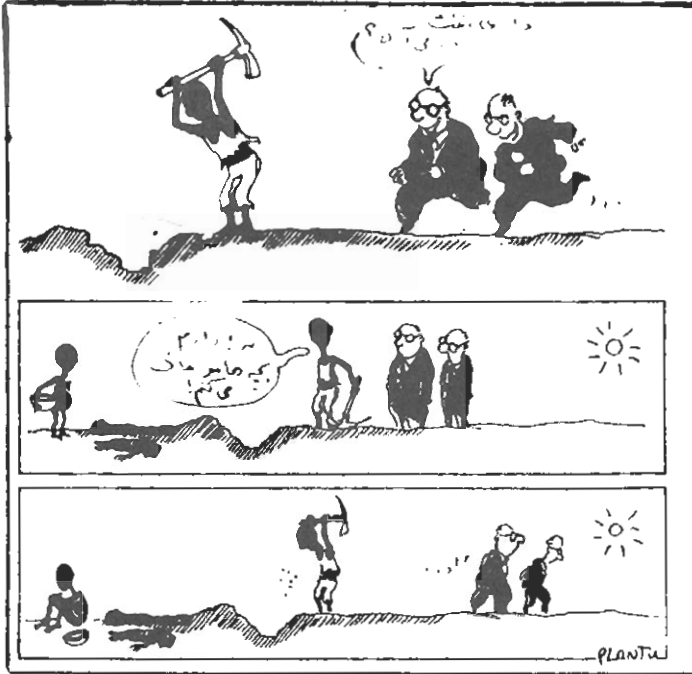
بهین دلیل و نظر به خصمت دیکتاتورمنشانه و فرصت‌طلبی شناخته‌شده دورژیم عراق و جمهوری اسلامی ما نسبت به زردو بندهای پنهان دو رژیم، امتیازدهی به رژیم عراق وعدول و تخطی رژیم اسلامی از قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل مبنی بر تحریم اقتصادی عراق هشدار دادیم. چرا که گاستن از فشارهای اقتصادی - سیاسی و دیپلماتیک جهانی علیه عراق در واقع، کمک به ادانه اشغال نظامی کویت توسط رژیم عراق است. سازمان ما راه حل اصولی، انسانی و مستقیمانه را راه‌حلی می‌داند که دربردارنده مواضع اصولی زیرین باشد:

- محکومیت تجاوز نظامی عراق به کویت، و خواست خروج فوری و بدون قید و شرط نیروهای عراقی از کویت، تضمین حق حاکمیت ملی کویت و اراده آزاد مردم کویت در تعیین نظام سیاسی مطلوب خود،

- محکومیت حضور نظامی آمریکا و غرب در خلیج فارس و منطقه خاورمیانه و خواست خروج فوری کلیه نیروهای خارجی مستقر در منطقه، تضمین صلح، امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشورهای منطقه،

- اجرای دقیق قطعنامه‌های سازمان ملل مبنی بر تحریم نظامی و اقتصادی عراق (بجز از مواد غذایی و دارویی) و هماهنگی فشارهای سیاسی - دیپلماتیک بین‌المللی برای وارد کردن عراق به خروج از کویت،

هر گونه راه "حل" دیگر، بمعنای حل بحران خلیج فارس، بلکه برعکس بمعنای تشدید بحران، تداوم آن و تداوم خطر جنگ و ناامنی در خلیج فارس و منطقه خاورمیانه عربی خواهد بود.



بحران خلیج فارس و نظم نوین جهانی
« زبان نرم » و « چماق بزرگ »

بیژن رضایی

می‌گویند که بحران ناشی از اشغال کویت توسط عراق در منقطه‌ی خلیج فارس، اولین رویارویی «شمال» و «جنوب» در شرایط نوین بین‌المللی است و بنابراین: باید نشان داد که دیگر تجاوزگری راه به جایی نمی‌برد، باید فوراً و بدون قید و شرط به تجاوز پایان داد، باید بالاخره حقوق بین‌المللی را احیا کرد و تمام اینها را بدست تنها مرجع معتبر جهانی، یعنی سازمان ملل انجام داد.

این گفته‌ها را که امروز از طرف بسیاری از دولتها و احزاب و شخصیت‌های سیاسی اظهار می‌شود، علیرغم عدم دقت و تناقضی که در آنها وجود دارد باید به فال نیک گرفت، زیرا در جهانی که زیر سلطه‌ی پول و سلاح قرار دارد و اساساً بر پایه‌ی مناسبات قدرت و زور می‌گردد، چنین همناوشی دربار‌های رعایت حقوق بین‌المللی جای خوشحالی و استقبال دارد؛ این بیانات از دریچه‌ی یک رویداد خاص، به یک رشته مسائل اساسی مانند مناسبات «شمال» و «جنوب» و مناقشات و درگیری‌های منطقه‌ای در شرایط جدید جهانی می‌پردازد و لااقل در حرف راه‌حل‌های نوینی در چارچوب احترام به حقوق بین‌المللی و منشور سازمان ملل پیشنهاد می‌کند. با این همه، برای اینکه این حسن نیت و استقبال به درجه‌ی ساده‌نگری و خوش‌خیالی تنزل نکند، باید عدم دقت و تناقضات نهفته در بطن این احکام را مورد بررسی قرارداد.

نگاهی اجمالی به برخی رویدادهای مهم در سالهای اخیر و عکس‌العمل جامعه‌ی بین‌المللی در قبال آنها بیندازیم. جامعه‌ی بین‌المللی رویدادهای بی‌سابقه‌ای مانند قراردادهای کاهش سلاحهای هسته‌ای و کلاسیک و شیمیایی، خروج نیروهای اتحاد شوروی از افغانستان، تحولات دموکراتیک در اروپای شرقی، فروریختن دیوار برلین و وحدت دو آلمان و موضع مثبت شوروی در این زمینه‌ها، و یا نهادی شدن نسبی دموکراسی در نیکاراگوئه و برگزاری انتخابات آزاد در آنجا را به‌عنوان رویدادهایی نوین بحق مورد تأیید و تمجید قرار داده است. اما در کنار این وقایع و در همین شرایط نوین بین‌المللی، رویدادهای

فصلی، شماره ۶۷، مهر ماه ۱۳۶۹

متضادی با سکوت و یا رضایت ضمنی و آشکار جامعه‌ی بین‌المللی جریان داشته است که موارد زیر از آنجمله‌اند: لشکرکشی آمریکا به پاناما که بنا به نوشته مطبوعات این کشور با هزینه ۱۶۰ میلیون دلار انجام شد و ۲۰۰۰ کشته بر جای گذاشت؛ تداوم بی‌اعتنائی عملی جامعه‌ی بین‌المللی به مسأله‌ی فلسطین و حق ملت فلسطین برای داشتن دولتی مستقل علیرغم اینکه سازمان ملل ۲۲ سال قبل، یعنی در سال ۱۹۴۸ آن را تصویب کرده است؛ تداوم اشغال اورشلیم شرقی، ساحل غربی رود اردن و نوار غزه و بلندیهای جولان و جنوب لبنان توسط اسرائیل و در عین حال روی کاغذ ماندن تمام قطعنامه‌های سازمان ملل در این زمینه‌ها و حتی عدم محکومیت اسرائیل بدلیل مخالفت آمریکا و مزید بر تمام اینها سرکوب مداوم جنبش نوین فلسطینی‌ها (انتفاضه) در مناطق اشغالی، جریان‌کشی و کشتار وحشیانه در لیبیا، عدم دخالت جامعه‌ی بین‌المللی و سازمان ملل در آن و در عین حال اعزام نیروی زمینی و دریایی از طرف آمریکا برای حفاظت از سفارت و شهروندان خود. این تناقضات ما را به تجزیه و تقسیم‌ناپذیر بودن حقوق و امنیت بین‌المللی می‌رساند. امنیت جهانی و حقوق بین‌المللی را زمانی می‌توان برقرار نمود که در مورد تمام ملل و مسائل جهانی، همه‌ی اجزای جامعه‌ی بین‌المللی این حقوق را محترم بشمارند. بعنوان مثال، وقتی اعراب می‌بینند که تاکنون هیچکدام از قطعنامه‌های سازمان ملل دربار‌های فلسطین به اجرا در نیامده و پنج جنگ بزرگ اعراب و اسرائیل، بدلیل حمایت غرب با بن‌بست و شکست روبرو شده و حتی محکومیت خشک و خالی تجاوز و اشغالگری اسرائیل از طرف جامعه‌ی بین‌المللی نیز ممکن نشده است، نمی‌توانند ادعای آمریکا و غرب را مبنی بر اینکه از این پس می‌خواهند پشتیبان حقوق بین‌المللی باشند، جدی بگیرند. هنگامی که در کنار محکوم کردن اشغال کویت توسط عراق، اشغالگری اسرائیل همچنان توجیه می‌شود و پرداختن به این مسأله، حداکثر به آینده‌ای نامعلوم موکول می‌شود، نتیجه‌ای جز این

اتحاد شوروی و اروپای شرقی پدید آمده و می‌توان آن را در پایان یافتن دوران "جنگ سرد" واز میان برخاستن تضاد "شرق" و "غرب" بعنوان محور اصلی مناسبات بین‌المللی خلاصه کرد، زمینه‌های مساعدتری را برای برقراری چنین نظمی فراهم می‌سازد. باینجه ساده‌دلی است اثر فکر کنیم این نظم بخوبی و خوشی تحقق می‌یابد و اینک تمام اجزای جامعه بین‌المللی درک نسبتاً واحدی از معنا و محتوای "نظم نوین بین‌المللی" دارند.

اتحاد شوروی بعنوان رهبر یکی از دو قطب سابق جهانی، همراه با جریان "بازسازی" در داخل، سیاست خارجی خود را نیز مورد تجدید نظر جدی قرار داده، خصلت "امپراتورمابانه" (۱) آن را به نقد کشیده و به این نتیجه رسیده است که دیگر نه اتحاد شوروی، نه آمریکا و نه هیچ قدرت دیگری نمی‌تواند و نباید اراده و خواست خود را به ملل و کشورهای دیگر تحمیل و دیکته کند، بر این اساس، اتحاد شوروی دیگر برخلاف گذشته، "منافع ملی" خود را در گسترش مداوم قدرت نظامی خود و گسترش "مناطق نفوذ" خود در جهان - یا پیش راندن نسخه بدل "الگوی شوروی" در کشورهای دیگر با توسل به هر وسیله و از جمله وسائل نظامی نمی‌داند (۲)، بلکه بر امنیت مشترک و عمومی، بر کاهش مداوم تسلیحات و همکاری بین‌المللی بر اساس شناسایی برابری و استقلال و آزادی ملتها و در نظر گرفتن منافع تمام اجزای جامعه بین‌المللی تاکید می‌ورزد. اتحاد شوروی در این زمینه از حد اعلام نظر و موضع‌گیری صرف فراتر رفته و تعهد عملی خود را با ابتکارات و اقدامات بی‌سابقه‌ای نشان داده است که قرارداد کاهش سلاح‌های هسته‌ای و از جمله نابودی موشک‌های میان‌برد، کاهش یک جانبه نیروهای کلاسیک نظامی، قرارداد نابودی سلاح‌های شیمیایی، خروج از افغانستان و پذیرش اشتباه بودن دخالت در آن کشور، اعتراف به خطا بودن دخالت نظامی در چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، تشویق تحولات دموکراتیک در اروپای شرقی که علاوه بر مناطق نفوذ آن در این منطقه از جهان پایان می‌دهد، عادی کردن روابط با چین و تشویق ویتنام به خروج از کامبوج، تجدیدنظر در برخورد با سازمان‌های بین‌المللی و در مرکز آنها سازمان ملل و طرفداری از راه‌حل‌های دموکراتیک و صلح‌آمیز در بسیاری از کشمکش‌های منطقه‌ای از آن جمله است.

هر چند که "تفکر سیاسی نوین" اتحاد شوروی و روشهای مورد نظر آن، بویژه تا آنجا که به کشورهای جهان سوم مربوط می‌شود، هنوز عمومیت پیدا نکرده، و هر چند که حتی پس از تعمیم این تفکر و روشها، این امکان وجود دارد که اتحاد شوروی نیز تحت تاثیر سنت‌های ریشه‌دار گذشته و منطق منافع بلاواسطه - مانند کشورهای غربی، اصول و ارزشهای انسانی را در بسیاری از موارد تابع منافع اقتصادی و بازرگانی خود نماید، ولی با تکیه بر همین تحولاتی که تاکنون پیش رفته است و نیز نحوه‌ی عمل متفاوت اتحاد شوروی در رابطه با کشورهای دیگر، می‌توان اظهار امیدواری کرد که اتحاد شوروی دیگر مانند گذشته برای نیل به اهداف سیاست خارجی خود عمدتاً به نیروی نظامی و قهر و زور توسل نجوید.

مهم‌ترین عاملی که این بازنگری و تجدید نظر

در سیاست خارجی را در بخشی از جامعه‌ی شوروی و رهبری آن برانگیخته است، به‌بن‌بست رسیدن نظام اقتصادی و سیاسی این کشور وعدم امکان چاره‌جویی در چارچوب‌های گذشته بوده است.

اما تا آنجا که به ابرقدرت دیگر و متحدانش، یعنی آمریکا و غرب مربوط می‌شود، اوضاع بگونه‌ی دیگری است. دولت آمریکا پس از مدتی نابوری و عدم اعتماد نسبت به تحولات سیاست داخلی و خارجی شوروی و بلوک شرق، زیر تاثیر این تغییرات و جنبش طرفداری از صلح در اروپا و نیز بدلیل فشار عظیمی که هزینه‌های نظامی به بودجه‌ی آمریکا و اقتصاد آن وارد می‌کرد و هنوز هم وارد می‌کند، بتدریج به محدودیت سلاح‌های استراتژیک و کلاسیک و شیمیایی تن داد. دو ابرقدرت در اواسط دهه‌ی ۸۰، چنان ذخیره‌ی عظیمی از تسلیحات انبار کرده بودند که برای چندین بار نابودی هر یک از طرفین و نابودی کل حیات بشری کفایت می‌کرد. بنا به محاسبات موشق، بودجه نظامی آمریکا و شوروی در سال ۱۹۸۸ روزانه به ۵ میلیارد دلار بالغ می‌شد و قدرت تخریبی سلاح‌های هسته‌ای آنها به تنهایی ۲۸ برابر کل قدرت تخریبی سلاح‌های بکاررفته در جنگ جهانی دوم بود. در سال ۱۹۸۳، وزارت دفاع آمریکا بر ۴۷۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کنترل داشت و در سال ۱۹۸۲، ۴۰ درصد کل سرمایه‌گذاری صنعتی را به خود اختصاص می‌داد. این درحالی بود که نرخ دلار بطور تقریباً مداوم نزول میکرد و کسری بودجه سرسام‌آوری انباشته می‌شد که در حال حاضر به حدود ۲۵۰ میلیارد دلار بالغ شده است. همچنین آمریکا در جریان این سالها به بددهنگارترین کشور جهان تبدیل شد (۵۳۲ میلیارد دلار بدهی خارجی در سال ۱۹۸۸) چنین اوضاعی جریان سرمایه‌ی خارجی به آمریکا را کندتر کرد بطوریکه خرید سهام شرکت‌های آمریکائی توسط ژاپن که در سال ۱۹۸۷، ماهانه ۲۸۰ میلیون دلار بود، در نیمه اول سال ۸۸ به ۷۵ میلیون دلار و خرید ماهانه‌ی اوراق قرضه از ۱۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۸۶ به کمتر از ۱۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۸۱ رسید (۳).

علاوه بر تحولات بلوک شرق و شوروی، همین اوضاع نابامان اقتصادی آمریکا بود که طراحان سیاست خارجی این کشور و از جمله کسانی را که بهیچ وجه نظر مثبت و ملایمی نسبت به شوروی و بلوک شرق نداشتند، به‌ضرورت تجدیدنظر در سیاست آمریکا رساند. زیگنیف برژنفسکی در سال ۱۹۸۸، از رونالد ریگان بدلیل اینکه پس از چندبار ملاقات با گورباچف، گفته بود که "مادر آستانه‌ی عصر جدیدی از تاریخ هستیم" و اتحاد شوروی دیگر "امپراتوری شیطان" نیست، انتقاد می‌کرد و میگفت که "جنگ سرد به پایان نرسیده است و امپراتوری موجود در جهان همان امپراتوری شیطان است". اما همو مجبور بود به "زوال نسبی انگارناپذیر برتری اقتصادی آمریکا" اذعان کند (۴). در همین سال، ۷ تن از شخصیت‌های بانفوذ سیاسی آمریکا (از جمله جیمز شلزینگر وزیر سابق دفاع، مایکل بلومنتال و ویلیام سیمون، وزیرای سابق خزانه‌داری، سایروس ونس وزیر سابق امور خارجه) با اشاره به کاهش نرخ رشد بارآوری، کسری مزمن بودجه و انباشت بدهی خارجی، نتیجه‌گیری کردند که وضع وخیم اقتصاد آمریکا محدودیت‌هایی در زمینه‌هایی مانند

"جنگ ستارگان"، مدرنیزه کردن سلاح‌های موجود و ساختن هواپیماها و ناوهای هسته‌ای را ضروری می‌سازد. همچنین هنری کسینجر، که چند سال قبل در مقام وزیر خارجه‌ی نیکسون و فوردر بر آن بود که "باید اقتصاد شوروی را با تشدید مسابقه‌ی تسلیحاتی به ویرانی کشید"، در سال ۱۹۸۸ همراه با سایروس ونس، وزیر خارجه‌ی جیمی کارتر در یک "برنامه‌ی عمل برای سال ۱۹۸۹" خاطرنشان می‌کنند که "علیرغم قدرت نظامی مان، توانائی ما برای اینکه جهان را به تنهایی شکل دهیم، محدودتر می‌شود، ما امکانات مالی لازم را برای اینکه به تنهایی در سطح بین‌المللی رفتاری مشابه دوره‌ی بلافاصله پس از جنگ را داشته باشیم، نداریم". آنها همچنین اشاره می‌کنند که شمار فزاینده‌ای از آمریکائی‌ها برآنند که باید نقش جهانی آمریکا را کم کرد و گذاشت ملل دیگر نیز "خطرات بزرگتر و مسئولیت و مخارج مالی بیشتری را بعهده گیرند. کسینجر و ونس نتیجه‌گیری می‌کنند که بنابراین ما باید مقدم بر هر چیز "اقتصادمان را سرو سامان بدهیم" و برای این کار "حاضر به مذاکرات باشیم و بهبود آرام‌تر شرایط زندگی مان را بپذیریم". آنها بر این پایه، ضمن اشاره به ضرورت حفظ آمادگی هسته‌ای، خاطرنشان می‌کنند که "در مجموع، ما به این نتیجه رسیده‌ایم که در حال حاضر امکان دستیابی به بهبودی قابل ملاحظه در مناسبات آمریکا و شوروی وجود دارد" (۴).

در نتیجه‌ی چنین عواملی بود که سیاست خارجی آمریکا و "غرب" در زمینه‌ی مسابقه‌ی تسلیحاتی و جنگ سرد با شوروی و "شرق"، تغییر کرد و قراردادهای بی‌سابقه‌ای به امضا رسید. آمریکا و غرب همچنین بازاری وسیع اتحاد شوروی را در نظر داشتند و بتدریج بر ابعاد سرمایه‌گذاری خود در این کشور افزودند، اما در سایر زمینه‌ها و بویژه در مسائل مربوطه، به "جهان سوم" و روابط "شمال" و "جنوب" تغییر مهمی حاصل نشد. دولت آمریکا به جای آنکه از آینده‌ی نوین حرکت کند و روشهای نوینی را در سیاست خارجی اتخاذ نماید، در واقع همان استراتژی دیرینه‌ی خود را بر شرایط جدید بین‌المللی منطبق نمود. آمریکا و "غرب" اعلام کردند که ما در "جنگ سرد" برنده شده‌ایم، تحولات "شرق" را دلیل مضاعفی برخوردستانی و برخورد نخوت‌آمیز با دیگران قرار دادند و - ضمن حفظ آمادگی برای درگیری کلاسیک و هسته‌ای برای برخورد با شوروی - بتدریج تضاد "شمال و جنوب" و درگیری با کشورهای جهان سوم را جایگزین تضاد "شرق و غرب" کردند. استراتژی "درگیری‌های خفیف" (درگیری‌های با شدت کم) (۵)، یعنی مواردی مانند درگیری آمریکا در نیگاراگوا، لبنان، کامبوج، افغانستان، فیلیپین، پاناما و السالوادور که ضمن برخورد نظامی وسیع تا حد جنگ گلوله میان دو دولت گسترش نمی‌یابد، پاسخ آمریکا به "تهدید" و "خطر" جدیدی بود که این بار برخلاف "خطر" قبلی، از منطقه‌ی "ژرمنسیر" ("جنوب") می‌آمد تا منطقه‌ی "سردسیر" ("شرق"). بدین ترتیب، تهدید و خطر اصلی و منشا عمده‌ی "بی‌ثباتی" از نظر آمریکا و غرب عوض می‌شود، ولی عنصر اصلی استراتژی سیاسی خارجی آمریکا، یعنی پیشبرد مداخله‌جویانه و تجاوزگرانه‌ی اهداف آمریکا در جهان بلا تغییر باقی می‌ماند. بر همین اساس است که دولت



روی دسترسی آمریکا به مناطق بحرانی دارند و خواهند داشت. بنابراین: "ایالات متحده، باید خود را برای وارد شدن در درگیری‌های جهان سوم آماده‌تر سازد." گزارش. حورهای زیر را برای این درگیری‌ها پیشنهاد می‌کند:

- تقویت قدرت مداخله در مناطق دوردست جهان بدون استفاده از پایگاه‌های مستقر در خارج،

- افزایش کمک به رژیم‌های "دوست" آمریکا در جهان سوم و تشکیل "نیروهای همگاری" با شرکت آمریکا و کشورهای جهان سوم با هدف مداخله در کشاکش‌های منطقه‌ای،

- حمایت از جنبش‌های ضد کمونیستی در هر جا که "ضرورت دفاع از منافع آمریکا وجود داشته باشد و یا حمایت آمریکا نتایج مثبتی در پی داشته باشد"،

- گسترش و بکارگیری سلاح‌های کلاسیک "ظریف" یا "شبه‌هسته‌ای" که بتوانند با برتری تکنولوژیک بر سلاح‌های کلاسیک عادی، یک هدف محلی یا مجموعه‌ای از آنها را بطور ضربتی بکوبند. منظور از این تدبیر، "عملیات جراحی" برای کوبیدن سریع اهدافی نظیر تأسیسات نظامی، مقرهای فرماندهی، محل تجمع نیروهای نظامی، فرودگاه‌های نظامی چه در "شرق" و چه در جهان سوم است.

چنانکه روشن است در این طرح که بعداً مبنای سیاست خارجی آمریکا در دوره‌ی بوش قرار گرفت هیچ فکر و روش نوینی که متمایز از گذشته باشد مشاهده نمی‌شود. تهیه‌کنندگان گزارش نیز در مقدمه صریحاً خاطرنشان کرده‌اند که "کمیسون پیشنهاد جایگزینی استراتژی آمریکا" در دهه‌های پس از جنگ راندارد، بلکه فقط خواهان آن است که این استراتژی "بر واقعیت‌های زمان ما انطباق یابد" (۶)

جرج بوش در کاخ سفید چنین سیاستی را دنبال کرده است. اعزام نیروی وسیع به خلیج فارس که به هدف دیرینه‌ی آمریکا مبنی بر حضور مستقیم در منطقه و داشتن پایگاه، پاسخ می‌دهد و بقول مقامات آمریکائی ماموریتش "نوقتی" نیست، بلکه لاقلاً ۲-۳ سال و چه بسا بیشتر طول خواهد کشید، مطابق همین سیاست انجام گرفته است. مارتین والکر، خبرنگار برجسته‌ی گاردین در آمریکا در مقاله‌ای بنام "عقاب دوباره اوج می‌گیرد"، با اشاره به زایش و شکل‌گیری "دکترین بوش" در بحیثیه‌ی بحران خلیج فارس، می‌نویسد که "دوره‌ی ریاست جمهوری بوش با تعقیب تجاوزکارانه‌ی منافع آمریکا مشخص خواهد شد، امری که با عبارت پردازی و احتمالاً تابلوی امنیت مشترک شکل‌لازم‌تر و منعطف‌تری بخود خواهد گرفت". او اضافه می‌کند که "این سیاست با

دخالت سریع و بویژه "نیروهای عملیات ویژه"، "گلاسه‌سبزه‌ها" و "تیم‌های دریائی - هوائی - زمینی" افزایش یابند و اعلام کرد که "اولویت بالای تقویت نیروهای عملیات ویژه، بیانگر این احساس ماست که تهدیدی ما احتمالاً در سال‌های آینده با آن روبرو خواهیم شد، همان درگیری‌های خفیف است" (۵).

در کنار توجیه "درگیری خفیف" و اقدامات نظامی در جهان سوم، دولت آمریکا و متحدان نزدیک آن در جریان دوده‌ی گذشته و بویژه پس از بحران نفتی ۱۹۷۳ - که چشم‌انداز از دست دادن کنترل منابع انرژی ارزان را در برابر غرب مطرح کرد -، به یک رشته اقدامات اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک برای مقابله با "تهدید" جهان سوم اتخاذ نمودند که از آن جمله‌اند: تشکیل آژانس بین‌المللی انرژی که هدف تأمین کنترل غرب بر منابع انرژی عمده را تعقیب می‌کند، تلاش برای کاهش نقش سازمان ملل که عملاً به تریبون برای طرح مسائل جهان سوم و اقامه دعوی آنها علیه کشورهای صنعتی تبدیل شده بود و تصمیم‌گیری هاهنگ در خارج از این مجمع بین‌المللی و از جمله در اجلاس‌های منظم ۷ کشور عمده‌ی صنعتی غرب، و تبلیغات وسیع برای انزوا و طرد فکر و عمل طرفداران از جهان سوم (Tiers-Mondisme) در خود جوامع غربی، از جمله با استفاده از ضعف‌های درونی این جریان.

از اواسط دوره‌ی دوم ریاست جمهوری ریگان، با تغییرات حاصله در جهان، سیاست خارجی آمریکا انطباق خود را با اوضاع بین‌المللی از دست داد. در سال ۱۹۸۷ وزارت دفاع و شورای امنیت ملی آمریکا با این ارزیابی که سیاست خارجی جاری آمریکا اعتبار و قدرت انطباق خود را با شرایط نوین بین‌المللی از دست داده است، کمیسیونی متشکل از کارشناسان برجسته‌ی سیاست خارجی، نظامیان بازنشسته و سیاستمداران را مامور تهیه گزارش نمود. این گزارش ۹۶ صفحه‌ای که در ژانویه ۱۹۸۸ ارائه گردید، با اشاره به تحولات جاری و تغییرات احتمالی آینده، اولویت "دو خطر عمده" را که تا آنگاه محور سیاست خارجی آمریکا و وحدت و همبستگی و پیوند غرب را تشکیل می‌داد (یعنی "حمله وسیع پیمان ورشو به اروپای غربی" و "حمله وسیع هسته‌ای شوروی به آمریکا") را کنار می‌گذارد و ضمن اشاره به ضرورت حفظ آمادگی‌های هسته‌ای و کلاسیک، استراتژی "درگیری‌های خفیف" در جهان سوم را در اولویت قرار می‌دهد: "این درگیری‌ها در جهان سوم طبعاً خطر کمتری از هر گونه جنگ شوروی و آمریکا دارند، ولی با وجود این، اثر منفی فزاینده‌ی

جرج بوش در فاصله‌ی کوتاه ۱۸ ماهه صدارت خود چهار بار نیروی نظامی به خارج از مرزهای خود اعزام نموده است، امری که پس از جنگ ویتنام گامی بی‌سابقه است. اعزام جت‌های جنگی به فیلیپین برای حمایت از خانم آکینو در برابر کودتاگران در دسامبر ۱۹۸۹، سه هفته بعد از آن مداخله‌ی ضربتی نظامی در پاناما، و اخیراً وسیع‌ترین لشکرکشی پس از ویتنام به خلیج فارس و پیاده کردن نیروهای ویژه‌ی زمینی و دریائی در لس‌آنجلس. تصویر کشورهای جهان سوم و یا "جنوب" بصورت تهدید و خطری برای تمدن "غرب" و یا "شمال"، سابقه‌ای طولانی در سیاست خارجی آمریکا دارد. این طرح برای اولین بار در اواخر دهه‌ی ۵۰ و اوایل دهه‌ی ۶۰ (دوره‌ی کندی) مطرح شد. بعنوان مثال، کیسینجر در سال ۱۹۵۸ در گزارشی که برای "بنیاد برادران راکفلر" تهیه کرده، در رابطه با جهان سوم خاطرنشان می‌کند که "ضروری است که ما علاوه بر نیروی تنبیهی هسته‌ای که داریم، واحدهائی تشکیل دهیم که بتوانند سریعاً دخالت کنند و در عین حال قدرتشان را با برجستگی و بدون هیاهو نشان دهند. این موضوع در آن دوره، بصورت دکترین گروه‌های "ضد شورشی" یا "ضد چریکی" یا "جنگ محدود" (ترکیب اقدامات شدید و خشن نظامی با اقدامات اقتصادی و سیاسی برای تسخیر "قلب و روح" مردم) به اجرا درآمد و از جمله بطور وسیع در ویتنام به کار گرفته شد.

شکست سنگین و افشاح آمیز مداخله‌ی وسیع و طولانی آمریکا در ویتنام، برای دوره‌ی دولت آمریکا را بر آن داشت که لاقلاً برای مدتی مستقیماً در درگیری‌های جهان سوم شرکت نکند. در این دوره، تدابیری برای محدودیت رئیس جمهور در اعلام جنگ و اقدامات مشخصی مانند جلوگیری از هر گونه شرکت آمریکا در جنگ داخلی آنقولا اتخاذ شد. در عین حال، رهبران آمریکا همواره در پی آن بودند که "کابوس ویتنام" را پشت سر گذارند و بلندپروازی‌های جهانی را از سرگیرند. این تلاشها پس از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ تشدید شد و تهرک دامنه‌داری برای تشکیل نیروی ویژه‌ی دخالت در جهان سوم شروع شد. در ژوئن همان سال دولت جیمی کارتر این موضع را بطور رسمی اعلام کرد و نیروی واکنش سریع و فرماندهی مرکزی شکل گرفت و مجموعه‌ای از ناوهای جنگی و واحدهای نیروی دریائی به اقیانوس هند اعزام شد. یادآوری این نکته روشنتر و جالب است که تمام این اقدامات ۴ ماه قبل از گروگانگیری آمریکائی‌ها در تهران و عماه قبل از دخالت شوروی در افغانستان روی داده است.

همین سیاست دخالت نظامی در درگیری‌های جهان سوم، در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان تحت عنوان تبلیغی "مبارزه با تروریسم بین‌المللی" اداه پیدا کرد که مداخله‌ی وسیع در االمالوادور و تکرار تجارب جنگ ویتنام در آنجا، "درگیری خفیف" در فیلیپین برای سرکوب و ریشه‌کن کردن جنبش نیرومند تحت رهبری حزب کمونیست فیلیپین و ارتش توین ویدلر و تجدید از ضد انقلابیون نیگراگوئه، آنقولا و دیدار و تجدید از رهبران آنها بعنوان "رزمندگان راه آزادی"، حمله به لیبی و لبنان، و لشکرکشی به گرانادا از جمله نتایج آن بود. کاسپار واین‌برگر، وزیر دفاع آمریکا، در سال ۱۹۸۶ پیشنهاد نمود که نیروهای

مردانه‌ترین اصطلاح‌ها بیان خواهد شد، زیرا آقای بوش از طرفی از تربیت و آموزش اشرافیت ایالت نیوانگلند برخوردار است، از طرف دیگر او به این دلیل می‌تواند ریسک استناد از زبان نرم را بر خود هموار کند که چاق بزرگی در دست دارد که برنامه‌ی تجدید تسلیحاتی ریگان در اختیار او قرار داده‌است" (۷)

این سیاست، در عین حال تصویر دولت آمریکا از "نظم نوین جهانی" را به مانع می‌دهد، در برابر جهانی مبتنی بر برابری ملل، شناسایی منافع و امنیت و استقلال و آزادی تمام ملت‌ها، دولت آمریکا در پی عبارت‌پردازی درباره‌ی دنیائی "آزادتر و مصون‌تر در برابر تهدید ترور"، "نیرومندتر در جستجوی عدالت" و "مطمئن‌تر در تلاش برای صلح"، جهانی یک قطبی به رهبری آمریکا را قرار می‌دهد، جرج بوش در سخنرانی خود در برابر نمایندگان کنگره‌ی آمریکا (۱۱ سپتامبر) پس از توصیفات فوق درباره‌ی "نظم نوین جهانی"، در حالیکه بحران خلیج فارس را در نظر داشت، اظهار نمود که "رویدادهای اخیر ثابت کرده‌اند که جایگزینی برای رهبری آمریکا (در جهان) وجود ندارد". جالب است که در این تجدید ادعای رهبری بر جهان، دولت آمریکا برخلاف گذشته، قدرت اقتصادی و مالی لازم را ندارد و بنابراین انتظار دارد که سایر کشورهای صنعتی و نیز کشورهای در حال توسعه، بخشی از هزینه‌ی رهبری آمریکا را برعهده گیرند؛ کسری بودجه‌ی عظیم آمریکا، موقعیت آن بعنوان به‌هنگام‌ترین کشور جهان و تقاضای کمک از کشورهای دیگر برای تأمین هزینه‌های قدرت‌نمایی در منطقه خلیج فارس - صرفنظر از هدف آمریکا مبنی بر درگیر کردن سیاسی و نظامی متحدانش در برخورد با بحران و ناپیش‌بینی - از جمله بهانه‌های این واقعیت است که ادعای رهبری آمریکا بر جهان از پشتوانه‌ی مادی لازم و با توجه به بحث‌های حاد بر سر زوال قدرت اقتصادی آمریکا در خود این کشور و خطرات تلخ جنگ ویتنام، از پشتوانه‌ی معنوی برخوردار نیست.

شایان توجه است که در پیشبرد این سیاست فضا همراهی چشمگیری میان حزب جمهوریخواه و حزب دموکرات آمریکا شکل گرفته است. استان سولازره از نمایندگان حزب دموکرات، در سال ۱۹۸۵ می‌گفت که "اگر دموکرات‌ها می‌خواهند اعتماد افکار عمومی آمریکا را باز یابند، باید به هنجاری نوین و بسیار استوارتری در سیاست خارجی دست یابند". در اجلاس اخیر کنگره آمریکا نیز، نماینده اکثریت دموکرات‌ها در سنا، خاطرنشان ساخت که "امروز در این بحران، ما جمهوریخواه یا دموکرات نیستیم، بلکه فقط آمریکائی هستیم و به آن می‌بالیم. رئیس جمهوری خواستار حمایت ما شده است. ما اعلام می‌کنیم که او از این حمایت برخوردار است".

صلح و امنیت جهانی و رعایت حقوق بین‌المللی، اگر بر اساس تصور دو قطبی از جهان امکان‌پذیر نشده، بر مبنای تصور جهان یک قطبی تحت رهبری آمریکا نامکن‌تر است. آنچه زیر سوال است نه فقط رهبری طلبی و سیادت جوئی در جهان، بلکه تفسیر دنیا بر اساس تقسیم آن بین یک یا دو یا چند قطب است. زیرا تفسیر قطبی جهان، سال‌های قطب برتر و نیرومندتر و تلاش برای تبدیل شدن به برترین قطب به زبان دیگر اجزای جامعه بین‌المللی را در بطن خود نهفته دارد،

در حالیکه تعادل جهانی وصلح و امنیت و حقوق بین‌المللی، فقط بر پایه‌ی شناسایی برابری حقوق و در نظر گرفتن منافع تمام ملل و کشورها ممکن است. بقول پروفیسور استانی هوفمن، رئیس مرکز مطالعات اروپائی دانشگاه هاروارد در آخرین شماره‌ی "امور خارجی" (بانفوذترین نشریه‌ی دولت آمریکا که از طرف "شورای روابط خارجی آمریکا" منتشر می‌شود)، در آینده "توزیع توانائی‌ها چند قطبی خواهد بود، ولی این قطب‌ها حامل مولفه‌های مختلفی از قدرت خواهند بود: قدرت نظامی (شوروی)، قدرت اقتصادی و مالی (ژاپن و آلمان)، قدرت انسانی (چین و هند)، قدرت نظامی و اقتصادی (آمریکا) و ترکیب‌های مختلفی از قدرت... که هر یک در اقتصاد جهانی واحدی که آزادی عمل آنها را محدود می‌کند، دست و پا خواهند زد" (۸). باید به این تصویر پیچیده، آثار جریان کاهش تسلیحات هسته‌ای و پایان "جنگ سرد" و طیف متنوع کشورهای جهان سوم از "تازه صنعتی شده" تا "کتر از همه توسعه یافته" و مجموعه‌ی کشورهای اروپای غربی و شرقی را که در فهرست فوق جایی ندارند، اضافه نمود تا سادگی مفرط و گمراه‌کننده بودن توضیح جهان بر اساس یک یا دو یا چند قطب آشکارتر شود.

پیش شرط شکل‌گیری نظم نوین بین‌المللی، از جمله این است که تمام کشورها و از جمله آمریکا به تعریفی مجدد از "منافع ملی" خود بپردازند. در این زمینه مباحث زیادی جریان دارد. کارکنان هشمار دفتر سیاست‌گذاری وزارت خارجه‌ی آمریکا اظهار نظر کرده‌اند که منافع طولانی‌مدت آمریکا (و اسرائیل) این است که آمریکا از تبدیل کشورهای نفت‌خیز عرب به دموکراسی پایداری که در صلح با اسرائیل بسر برند، دفاع کند. به جای بی‌گرفتن این نظر، دولت آمریکا همچنان و با تمام قوا جانب پادشاهی‌های فئودالی فاسد موجود را گرفته، تسلیح رژیم‌های بی‌اعتبار منطقه را تشدید کرده و با عربستان مجموعاً برای فروش ۲۱ میلیارد دلار اسلحه (که اخیراً زیر فشار کنگره به ۱۰ میلیارد کاهش یافت) قرارداد بسته، و در گرماگرم بحران بر آن است که با رژیم سوریه از لحاظ خشونت و سرکوبگری و فساد دست‌کنی از رژیم عراق ندارد و در صورت امکان با رژیم ایران، همان رفتار با رژیم عراق را تکرار نماید.

علاوه بر این، می‌توان سوال کرد: آیا فروش ارزان نفت منطقه‌ی خلیج فارس، یعنی کالشی که متعلق به آمریکا و غرب نیست، جزو "منافع ملی" آمریکا است؟ وقتی قیمت نفت (قبل از شروع بحران) در مقایسه با سایر تولیدات صنعتی به نصف قیمت آن در سال ۱۹۷۹ می‌رسد، چرا باید افزایش آن غیر طبیعی باشد؟ علاوه نظری هست که می‌گوید منافع بلندمدت جهان و آمریکا در این است که به فروش ارزان نفت پایان داده شود. و بالاخره اگر نفت "گران" است آمریکا مطابق ضوابط بازار آزاد فقط حق دارد آن را نخرد، نه اینکه برای تأمین ارزان آن لشکرکشی کند!

در مورد دفاع از حاکمیت شیوخ کویت بعنوان "منافع ملی" آمریکا نیز کافی است از قول روزنامه‌ی نیوزویک خاطرنشان کنیم که "چقدر عجیب و انحرافی است" که ایالات متحده‌ی آمریکا ۲۰۰ سال پس از انقلابش، "منافع حیاتی خود را در پشتیبانی از یک مشت پادشاهی فئودالی ببیند" (۹). بقول گلدوولیان "هر قدر هم که

دموکراسی غربی لیلی به لای پادشاهی‌های فئودالی بگذارد، نه تاریخ، نه نفت و نه اسلام نخواهد توانست اعراب را در چارچوب انتخاب احقانه میان دیکتاتوری‌های نوع عراق و سوریه و "پادشاهی‌های فئودالی" محبوس نگهدارد" (۱۰)

جرج بوش در سخنرانی خود در کنگره‌ی آمریکا گفت که "عراقی که کویت را هم ضمیمه کرده باشد، چنان قدرت اقتصادی و نظامی خواهد داشت و به خود غره خواهد شد که همسایگانش را مورد تهدید و فشار قرار دهد" و بر این مبنای "جلوگیری از تجاوز جدید" و "مانعت از بازتولید موشک‌های بالیستیک، شیمیائی و بیولوژیک و مهمتر از همه تکنولوژی هسته‌ای" از طرف عراق را از جمله اهداف آمریکا در منطقه‌ی خلیج فارس خواند. ولی اونیز مانند تمام رهبران غرب این حقیقت روشن را مسکوت گذاشت که این قدرت اقتصادی و نظامی را خود غرب همراه با شوروی در اختیار عراق قرار داده‌اند و تمام سلاح‌های مهلک فوق نیز از محصولات "هنگاری‌های نزدیک" و "روابط ویژه" با رژیم صدام حسین است: تنها در دهه‌ی ۱۹۸۰، اتحاد شوروی ۱۳ میلیارد دلار و فرانسه ۵ میلیارد دلار اسلحه به عراق فروخته است، تکنولوژی هسته‌ای عراق محصول هنگاری مشترک آمریکا، شوروی، چین، فرانسه و انگلیس و غیره است، و کارخانه‌های سلاح شیمیائی عراق با کمک آلمان غربی احداث شده‌اند و همین آمریکا و غرب و نیز شوروی از محکوم کردن بکارگیری سلاح شیمیائی در جنگ با ایران (۱۹۸۲-۴) و کشتار کردهای عراقی بوسیله سلاح شیمیائی (مارس ۱۹۸۸) خودداری کردند. بعلاوه، خود دولت آمریکا بوده که در مقام ژاندارم خودکامشته‌ی جهان، نام دولت صدام حسین را از آنچه که "فهرست کشورهای تروریستی" خوانده می‌شود، حذف کرده و همین اواخر در برابر نظر کنگره‌ی آمریکا مبنی بر مجازات اقتصادی عراق و بازنگردن اعتبار وسیع برای خریدهای آن، از زبان وزارت خارجه مطرح می‌کرد که "از این کار تنها کشاورزان و صادرکنندگان آمریکا ضرر می‌بینند" (۱۱). شرط اولیه‌ی اینکه ادعاهای گنونی درباره‌ی رعایت حقوق بین‌المللی و تلاش برای جهانی آزادتر، امن‌تر و عادلانه‌تر جدی گرفته شود این است که آمریکا و غرب نیز مسئولیت خود را در وضعی که پدید آمده است، در انباشت فقر و محرومیت و دیکتاتوری در جهان سوم و در فراهم کردن زمینه‌ها و وسائل برخورد‌های نظامی علناً و آشکارا بپذیرند و بویژه در عمل روزمره و جاری خود همان رفتارها و روش‌های گذشته را تکرار نمایند.

اگر آمریکا و غرب و شوروی می‌خواستند و می‌خواهند منطقه‌ی خلیج فارس (و بطور عام‌تر جهان سوم) در صلح و آرامش بسر برد و جنگ و درگیری دیگری روی ندهد، باید در سال‌های گذشته این همه سلاح به کشورهای منطقه سرازیر نمی‌کردند و باید هم‌اکنون نیز این کار را ادامه ندهند. ولی جریان وقایع عکس این روند را نشان میدهد. بنا بر گزارش انستیتوی "اولویت‌های جهانی" (۱۹۸۸)، در دوره‌ی پس از جنگ دوم، یعنی دوران آرامش و صلح و ثبات در اروپا و آمریکا، ۱۵۰ جنگ در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین درگرفته و ۱۷ میلیون کشته برجای گذاشته است. با اینهمه و علیرغم اطلاع از این امر، پنتاگون در سال ۱۹۸۸ پیشنهاد کرده است که برای کمک به تأمین کسری بودجه‌ی آمریکا، فروش سلاح در خارج که جهان سوم

شاپور بختیار، نه ملی است نه دموکرات!

در نشریه "راه آزادی" شماره ۲، آقای بابک امیرخسروی و سپس در شماره ۳ نشریه، آقای محسن، "نهضت مقاومت ملی" آقای شاپور بختیار را نیروی ملی و دموکراتیک و از مولفه‌های دموکراسی در ایران نامیده‌اند.

در یک برداشت عمومی: "ملی"، فرد، نیرو، حرکت و یا جریانی است که در مسائل حیاتی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی کشور خود، مصالح ملی کشور و مردم خویش را در برخورد با دولت‌ها و قدرتهای خارجی ارجح می‌شرد، استقلال رای و تصمیم و عمل خود را در راستای تأمین مصالح ملی کشور خود اثبات می‌کند، به قدرت‌ها و سیاست‌های خارجی وابسته نیست و به سیاست‌ها و تصمیمات آنان گردن نمی‌نهد. با این مقدمات شاپور بختیار ملی نیست زیرا که پیشینه روابط مشکوک او با دستگاه‌های نفتی و اطلاعاتی انگلیس به همان دهه ۲۰ بازمی‌گردد.

او در جریان انقلاب نه بعنوان عنصری ملی و مستقل بلکه تنها بعنوان یکی از چند آلترناتیو آمریکا و دربار و در نهایت بعنوان یک‌گارت سوخته بمیدان آمد. مقایسه میان بد و بدتر رژیم‌های شاه و خمینی و مخالفت بختیار با خمینی هیچ تغییری در این واقعیت که بختیار در اساس مجری سیاست غرب بود و نه پیش‌برنده تاکتیک سیاسی مستقل خود، بوجود نمی‌آورد.

بختیار ملی نیست، زیرا با کمک و رهنمود قدرتهای بیگانه و با تکیه بر کمک‌های اطلاعاتی و مالی و ارتباطی آنان به کودتای نظامی توسل جست. بختیار ملی نیست زیرا که در جریان تهاجم رژیم عراق به ایران، در همدستی با متجاوزین به استقلال و تمامیت ارضی ایران عمل کرد. بختیار ملی نیست چرا که از جنبه سیاسی و مالی به قدرتهای غربی و دولت‌های ارتجاعی منطقه چون عربستان سعودی و رژیم متجاوز عراق وابسته است. در زمینه روابط مشکوک مالی بختیار از جمله مراجعه کنید به نشریه جمهوریخواهان ملی ایران - سال سوم - شماره ۱۸، اردیبهشت ۱۳۶۸ و همچنین مراجعه کنید به نشریه جبهه ملیون ایران، سال ششم شماره صدم. مردادماه ۱۳۶۶.

نشریه جبهه در پاسخ به انتقادی تحت عنوان "چرا به بختیار اتهام می‌زنید"، می‌نویسد: "... بدواً بگوئیم که حقیقتاً هیچیک از اسناد خصوصی روابط آقای بختیار با عراق در دست ما نیست. اما هنگامی که عراق به ایران تجاوز ناگهانی خود را آغاز کرد آقای بختیار، در برابر دوربین‌های تلویزیونی‌های جهان بایک هواپیمای در دست عراقی از فرودگاه اورلی پاریس به عمان (پایتخت اردن) پرواز کردند. پس از ملاقات با ملک حسین ایشان با اتوموبیل و اسکورت مخصوص از عمان به بغداد رفتند و با صدام و دیگر سران رژیم بلافاصله کردند. (ظاهراً مسافرت با اتوموبیل به منظور جلوگیری از خطر پائین آوردن ایشان در سوریه توسط جت‌های جنگی آن کشور بود). چون بعید بنظر می‌رسد که آقای بختیار با این تشریفات برای مخالفت با حمله عراق به ایران، به اردن و بغداد رفته باشند. نتیجه‌ای که گرفته‌ایم این است که سفر و مذاکرات ایشان در جهت تأیید اقدام عراق بوده است.

"دیگر اینکه پنج‌سال پیش آقای بختیار خودشان در مصاحبه‌ای با برنامه فارسی بی‌بی‌سی

(که با صدای خودشان پخش شد) گفتند که از عراق پول گرفته‌اند، گرچه مبلغ آن را تعیین نکردند، اما خودشان چندین بار در مصاحبه‌های خود گفته‌اند که پولی را که ایشان از عراق گرفته‌اند می‌توان "با درآمد یک روز نفت ایران" بی داد، در زمانی که ایشان این بیانات را فرمودند درآمد سالانه نفت ایران در حدود ۱۲ میلیارد دلار بود پس به این حساب ایشان به گفته خودشان در حدود سی و سه میلیون دلار از عراق پول گرفته‌اند."

آخرین نمونه از موضع‌گیری سیاسی آقای شاپور بختیار که معیاری از میزان "مستقل" و "ملی" بودن او را بدست می‌دهد اظهار نظر او پیرامون اشغال نظامی کویت توسط عراق و بحران خلیج فارس است. آقای بختیار در مصاحبه با روزنامه فیگارو چاپ فرانسه گفته است: "... می‌دانید این شش امیرنشین پدیده‌های مصنوعی هستند. در این منطقه از جهان مرزها و رژیم‌های آنان بسیاری مصنوعی است بعنوان مثال انسان می‌تواند از خود بیرسد که چرا عراق کمتر از ۴ کیلومتر در خلیج فارس ساحل دارد در حالیکه ساحل ایران ۱۴۰۰ کیلومتر است. اما طبیعتاً این مسائل را نمی‌توان بدون توسل به برخوردهای مسلحانه حل کرد."

بدنیال این مصاحبه نشریه کیهان لندن در تماس با شاپور بختیار خواهان توضیحاتی می‌شود که شاپور بختیار ضمن توضیحات خود همچنان با اشاره به شیخ‌نشین‌های خلیج می‌گوید: "امیرنشین‌های منطقه خلیج فارس مخلوقات مصنوعی هستند و مرزها و رژیم‌هایشان مصنوعی است" (کیهان لندن شماره ۳۱۸ - شهریور ۶۹). حقیقتاً این توضیحات شاپور بختیار تا چه اندازه بیانگر خصمت "ملی" دموکراتیک او یا نشانه تعلقات و وابستگی‌های سیاسی او به یک رژیم خارجی است؟

از این جنبه ضدملی بودن "نهضت مقاومت ملی" و "آقای دکتر بختیار" بگذریم. درباره خصمت "دموکرات" بودن آن چه می‌توان گفت. شاپور بختیار دموکرات نیست زیرا که دموکراسی و استقلال دوجز جدائی‌ناپذیر و مکمل‌اند. نیروی وابسته و غیرملی بطریق اولی دموکرات هم نمیتواند باشد.

شاپور بختیار دموکرات نیست زیرا که نسبت به مبارزه مردم، به رای و شعور مستقل و اراده‌ی آگاه آنان بیگانه است و در عوالم "دائی‌جان ناپلئونی" خود هر چند یکبار با صدور اطلاعیه‌هایی خطاب به مردم رهنمود و دستور می‌دهد که مثلاً در فلان تاریخ به خیابانها بیایید، چراغ اتوموبیل خود را روشن کنید یا مثلاً از پیاده‌روی سست‌راست خیابان عبور کنید و از اینقیل و سبب و سپس مثل یک کدخدای دورافتاده فرمان صادر می‌کند که مردم نگران نباشید و منتظر باشید تا در موقع مناسب دستور بعدی را صادر کنم! او کار تبلیغ و فعالیت سیاسی را به‌ابتدال، عوام‌فریبی و دروغ‌گویی کشانده و تاکنون بیش از ۱۰ بار مهلت‌های ۳ ماهه، عماهه و یکساله برای سرنگونی رژیم تعیین کرده است (مراجعه کنید به دومقاله مستند آقای شجاع‌الدین شفا در کیهان‌لندن در انتقاد از همین لافزنی‌های رضا پهلوی و شاپور بختیار).

شاپور بختیار و "نهضت مقاومت ملی" او دموکرات نیست زیرا هیچگاه دستگاه تبلیغی آن

از آزادی زندانیان سیاسی صرفنظر از تعلقات و گرایشات سیاسی و سازمانی آنان دفاع نکرده است، آزادی همه احزاب و سازمانهای سیاسی را بطور مشخص نپذیرفته، از حقوق خلقها و خودمختاری و بویژه خودمختاری خلق کرد کلامی نگفته، بلکه برعکس علیه مبارزات خلقها به تبلیغات مسموم دست‌زده است.

باری، یکی از خصوصیات حزب‌نوده این بود که طبقات و نیروهای اجتماعی و گروهها و احزاب سیاسی را طبق مصلحت سیاسی و برای توجیه سیاست و خطشی خود، خصمت‌بندی می‌کرد. تجربه‌نشان داد که چنین متدی تا چه اندازه نادرست و زیانبار است.

چگونه می‌توان برخلاف تمام واقعیات و سوابق صفات "ملی" و "دموکرات" را به "نهضت مقاومت ملی" و "شاپور بختیار" بسبب داد؟ آیا بکارگیری چنین اوصافی بدون ذکر کمترین دلیل، برای توجیه خط مشی "اشغال گسترده" شامل سلطنت‌طلبان نیست؟

چگونه می‌توان بدرستی مجاهدین و دیگر نیروهای را که روابط و مناسبات سیاسی و مالی با عراق دارند محکوم کرده اقدام آنان را خلاف استقلال و در راستای وابستگی بشمار آورده، اما در مورد همان روابط و همان مناسبات "نهضت مقاومت ملی" و شاپور بختیار نه فقط سکوت کرد، بلکه درست بر خلاف واقع و عکس آنرا هم تبلیغ کرد؟

دفاع از دموکراسی یعنی دفاع از ضعف در تمامیت و حوه آن. دفاع از دموکراسی و حقیقت تحریر در نیست. سایه انداختن بر حقیقت و واقعیت. برای توجیه و پیشبرد یک سیاست و خط مشی از میل تعیین شده حاصلی ندارد جز گرفتار شدن در چنبره‌ی تناقض و تضاد میان حقیقت و مصلحت. تناقضی که دیر یا زود بسود این یا آن باید حل شود. ما نیکخواهانه آرزو مندیم، "حقیقت" بر "مصلحت" فائق آید.

هر نوع سازش بر سر اپوزیسیون ایران و عراق محکوم است

با نگرانی به‌صورت جهان از جریان دیدار نمایندگان رژیم‌های ایران و عراق و بویژه دیدار منوچهر منگی، معاون امور حقوقی وزارت خارجه و عضو بخش اطلاعات سپاه پاسداران از بغداد مسأله‌ی سازش بر سر اپوزیسیون دو کشور یکی از موضوعات این دیدارها بوده‌است. از جمله روزنامه‌ی لوموند (۲۴ و ۲۳ سپتامبر) از زبان گزارشگر خود ژان گراس خاطرنشان می‌کند که بدنیال روابط ایران و عراق و بنا به اخبار و شایعات رایج در محافل سیاسی، رژیم اسلامی ایران خواهان تحویل رهبران و اعضای سازمان مجاهدین به ایران شده، در حالیکه عراق بیش از هر چیز خواهان سست کردن تحریم اقتصادی این کشور بوده‌است.

با توجه به اینکه رژیم‌های ایران و عراق، بگواه تمام تعارض سال‌های گذشته، برای بقای خود حاضر به هر کاری هستند و اینکه هر رژیم رفتاری جز زندان و شکنجه و اعدام با اپوزیسیون خود ندارد، سازمان فدائیان خلق ایران، پیشاپیش هر گونه سازش احتمالی میان رژیم‌های ایران و عراق بر سر اپوزیسیون دو کشور را شدیداً محکوم می‌کند.

در مطبوعات رژیم

اگر مسئولان کویت به نصایح امام گوش می دادند!

خسروی نماینده آباده در مجلس در مورد بحران خلیج فارس گفت: اگر مسئولان کویت حتی یک بار به نصایح امام گوش داده بودند، امروز در پنجه‌های تجاوز، این گونه خرد نمی شدند و شیطان بزرگ بهانه‌ای برای حضور در خلیج فارس پیدا نمی کرد.

دشواری‌های اقامت زنان در هتل

اداره اماکن به هتلهای سراسر کشور دستور داده که از پذیرفتن زنان تنها خودداری کنند و در صورت مراجعه این قبیل زنان را به اداره مربوطه بفرستند، در نتیجه خانمهایی که ضرورتا اقدام به سفر می نمایند پس از چندین ساعت رنج سفر پس از مراجعه به هتل به اداره اماکن ارجاع داده می شوند، وقتی خانم مربوطه به اداره اماکن مراجعه کرده، پس از چند سوال و جواب احصا نه که ثابت کننده هیچ چیز نیست برگه‌ای دریافت کرده و به هتل بازمی گردند، فقط تحقیر و سردرگمی و صرف وقت بیهوده نصیب آنان شده است، بخصوص اگر خانم مسافر هنگام شب به شهر مورد نظر برسد و چنانچه بار به همراه داشته باشد و بویژه اگر این شهر تهران بزرگ بی سرو ته باشد مشکل او را حدس بزنید.

ورود مجردها ممنوع!

بهبهان یکی از شهرهای خوزستان است، از دیرباز مردم این استان جنوبی و گرم، شبها به پارک می روند، مدتی است که ماموران کمیته انقلاب اسلامی و شهرداری بهبهان، شبها از ورود مجردها به پارک تازه تاسیس شهر مانعت به عمل می آورند! سوال ما این است که به چه دلیلی جوانان را از این حق محروم می کنند؟ آیا اتخاذ چنین تصمیمی فقط در مورد شهر بهبهان است یا جوانان دیگر شهرها هم شبها نمی توانند به پارک بروند؟! (کیهان)

انتقال به شهرهای مرزی بخاطر تلویزیون

روزنامه رسالت اخیرا نامه‌ای از طرف یکی از خوانندگان خود در مورد علاقه‌ی زیاد مردم مناطق مرزی به برنامه‌های تلویزیون‌های خارجی انتشار داده است: در این نامه گفته شده: دیدن تلویزیون مسکو، ارمنستان و باکو آن چنان مورد علاقه‌ی مردم است که برخی کارمندان ادارات فقط بخاطر تلویزیون انتقال به شهرهای شمالی کشور را قبول می کنند، بنا به گفته این نامه، برنامه تلویزیون کشورهای منطقه خلیج فارس نیز تا ۵۰۰ کیلومتری ساحل جنوب دیده می شود.

مدرسه علامه شیراز واقع در فلکه گاز روبروی پارک شهر ازمدارسی است که بسیار اسم و رسم دار و تمام افراد سرشناس شهر سعی می کنند که نام فرزندان خود را در این مدرسه ثبت کنند، بهین دلیل برای مدیر حزب الهی فرصت مناسبی بدست آورده است تا از اولیا این قبیل دانش آموزان تا قدرتش می رسد رشوه دریافت کند، اصولا هر که رشوه بیشتری بدهد امکان ثبت نام دارد.

در مشهد بنگاه داری بنام حجگذار در محلی که بنام فرزند او است که در جنگ کشته شده و به اصطلاح "شهید" محسوب می شود، هر کار دلش خواست می کند، این فرد که قبلا در استخدام ساواک شاه بود، افراد محل را به نام منافق، کافر، کمونیست مورد آزار و اذیت قرار می دهد و گاه آنان را به زندان می اندازد و از مردم حق سکوت می خواهد و حتی با کمال وقاحت می گوید من قبلا کارت ساواک را داشتیم و حالا کارت کمیته می خواهم ببینیم چه کسی جرات دارد حرف بزند، شخص نامبرده از دو چشم نابینا شده است که قضیه کور شدن مشکوک است و اکنون پسرش او را مورد حمایت قرار داده و هر دو مشغول آزار مردم هستند.

به جهنم!

در گوشه‌هایی از خاطراتی از زندگی خمینی به قلم رحیبیان که در مجله پاسدار اسلام درج شده آمده است:

یکی از مسئولین وزارت خارجه سوال کرده بود در مورد سفر و نمایندگان جمهوری اسلامی در خارج از کشور که برای مراسم رسمی دعوت می شوند، اشکال این است که در مراسم و جلسات آنها مشروبات الکلی و ... هست آیا تکلیف ما چیست، امام فرمودند: نباید شرکت بکنید و دلیل آنرا هم بگویند که برای این جهت است که شرکت نمی کنید.

در مورد دیگری یکی از سفرها نوشته بود که در بعضی مجالس که دعوت می شویم مشروبات الکلی وجود دارد و اگر ما نپذیریم و نرویم حمل بر چیزهای دیگر می شود و مشکلاتی در روابط پیش می آید، حضرت امام فرمودند: به جهنم، نباید از این چیزها بترسید، نباید بروند و دلیلش را هم بگویند تا آنها کم کم بفهمند برای چیست.

سرانجام کارخانه جوراب استارلایت

روزنامه رسالت گزارش داد که کارخانه‌ی جوراب آسیا (استارلایت سابق) که طی سالهای ۶۶ و ۶۷ پنجاه درصد سهام آن بصورت بلاعوض به بنیاد الهادی به سرپرستی هادی غفاری واگذار شده بود و ۵۰ درصد دیگر در سال ۶۸ به بهای ناچیزی خریداری گردیده بود، طی حکمی از سوی خامنه‌ای مجدداً به "بنیاد مستضعفان و جانبازان" واگذار گردید.

لازم به یادآوری است که این حکم پس از انصراف هادی غفاری از ادامه سرپرستی کارخانه جوراب آسیا و سواستفاده‌های چند میلیونی او داده شده است.

روزنامه جمهوری اسلامی طی مقاله‌ای نوشت: اگر دولت انگلستان حاضر باشد که در اعمال سیاستهای اشتباه‌آمیز گذشته خود تجدیدنظر کند و به داشتن رابطه‌های عادلانه و متقابل با جمهوری اسلامی، رضایت دهد، راه عادی مناسبات دو کشور باز خواهد شد، انگلستان نباید در زمینه پیروی ایران از فتوای آیت‌اله خمینی در زمینه قتل سلمان رشدی به خاطر نوشتن کتاب کذب‌آمیز آیات شیطانی هیچ تردیدی به خود راه دهد.

سرگیجه‌ی کامپیوترها!

دهمی اخیر نشان داد که مردی روشن ضمیر و متوکل علی‌اله چگونه انگشت روی شاسی تحریک انسانها گذاشته و با استفاده از این انسانها زلزله‌ای در زمین انداخت که هنوز کامپیوترهای استیکار از سرگیجه‌ی آن بیرون نیامده‌اند. (علی پورمحمدی فلاح - نماینده آستانه اشرفیه)

تهیه و تنظیم: خسرو سعیدی

پیام همدردی شاری از شاعران و نویسندگان ایران به زلزله‌زدگان

هم‌سپهان سوگوار!

زلزله‌ی مصیبت‌بار و خانمان براندازی که شال و شمال غرب کشور عزیزمان را لرزاند، همه‌ی مردم ایران و جهان را یکباره در ماتم فرو برد، رسانه‌های گروهی بخشی از واقعیت این ویرانی و مرگ دسته‌جمعی را در حد امکان خود گزارش کرده‌اند، ولی تصویر گل واقعیت، دلبره‌آورتر از است که در قالب زبان و تصویر بگنجد، همت و شرافت انسانی ایجاب می کند تا به ندائی که از این خاک بلازده برخاسته است پاسخ گوئیم.

ما شاعران و نویسندگان ایران، در همدردی عمیق خود با مصیبت‌زدگان، ضمن تقدیم تسلیت به بازماندگان این بلای عظیم و قدرشناسی از تمامی سازمانها و انسانهایی که در داخل و خارج کشور به یاری مردم شتافته‌اند و بار سنگین نجات جان مردم، امداد رسانی و بازسازی منطقه را به دوش می کشند، وظیفه خود می دانیم که هر چه از عهده‌ی قلم و قدم ما برمی آید، در جهت تسکین آلام زلزله‌زدگان به عمل بیاوریم، بنابراین از کلیه‌ی نویسندگان، شاعران، هنرمندان و هنردوستان در سراسر ایران و جهان دعوت می کنیم که سهم خود را در یاری به مردم مصیبت‌زده ادا کنند.

منوچهر آتشی - عبدالصمد ابوالحمید - علی محمد افغانی - منصور اوجی - علی باباچاهی - رضابراهنی - کامران بزرگ‌نیا - سیمین بهبهانی - شهرنوش پارس‌پور - یارعلی پورمقدم - رضا جولائی - سیمین دانشور - محمود دولت‌آبادی - اکبر رادی - قاضی ربیع‌هاوی - اسامعیل رها - کاظم سادات اشکوری - محمدعلی سیانلو - غلامحسین سالمی - فرج سرکوهی اصل - محمدعلی سجادی - محمد شمس لنگرودی - محمدرضا صفدری - عمران صلاحی - عبدالعلی عظیمی - غزاله علیزاده - رضا فرخفالی - منصور کوشان - هوشنگ گلشیری - احمد محمود - محمد محمدعلی - جواد مجابی - محمد مختاری - فریدون مشیری - عباس معروفی - ناهید موسوی - غلامحسین نصیری پور، (به نقل از مجله‌ی دنیای سخن شماره ۳۲)

آیا بعد از عراق، نوبت سوریه است؟

ناهد افشار

روابط شناخته شده بین‌المللی نیز وقتی نمی‌گذارد. از طرف دیگر روابط "ویژه" عرب با دولت‌های سرکوبگر جهان سوم خاص ابتدائی‌ترین اصول آزادی و عدالت و حقوق بشر است. تعیین روابط بین کشورها باید بر اساس رعایت حقوق بشر، آزادیهای سیاسی و حقوق عادلانه بین‌المللی باشد و این به سیاست رورمره این کشورها تبدیل شود. بنابراین معاهده نیروهای مدافع حقوق بشر و صلح و آزادی و عدالت است که از این اصل دفاع کرده و آن را به جزء جدائی‌ناپذیر از سازه‌های تبدیل کنند.

هشدار

سازمان فدائیان خلق ایران نسبت

به توافقات پنهانی تهران - بغداد

سفر طارق عزیز وزیر امور خارجه عراق به تهران در شرایط اشغال نظامی کویت توسط رژیم عراق و تشدید بحران خلیج فارس، لاف‌ها و مذاکرات او با علی‌اکبر ولایتی وزیر امور خارجه ایران و توافقات و معاملات پنهان و آشکار دو رژیم، مناسبات دولتهای تهران و بغداد را پس از ۱۰ سال جنگ و خصومت که مسبب اصلی برپائی و تداوم آن خود آنان بوده‌اند، وارد مرحله‌ی جدیدی کرده است.

پذیرش قرارداد ۱۹۷۵، عقب‌نشینی نیروهای عراقی از نواحی اشغالی ایران، آزادی دهها هزار اسیر جنگی دو طرف که رنج و اضطراب طولانی مردم دو کشور را کاهش می‌دهد و موجب آرامش و شادمانی آنان است نه محصول اعتقاد این دو رژیم به صلح و همزیستی بلکه نتیجه‌ی مستقیم شکست آنان در جنگ و بویژه در شرایط کنونی محصول معادلات جدید قدرت پس از اشغال نظامی کویت، حضور نظامی آمریکا و غرب در منطقه خلیج فارس و ماورای سیاسی رژیم عراق است.

سازمان فدائیان خلق ایران با توجه به خصلت دیکتاتوری و فرصت‌طلبی شناخته‌شده‌ی دورژیم و عدم پایبندی آنان به ابتدائی‌ترین اصول و معیارهای ناظر بر مناسبات بین‌المللی و حقوق ملت‌ها، نسبت به چگونگی روابط و مناسبات جدید ایران و عراق و نسبت به معاملات و رده و بندهای پنهان و آشکار آنان هشدار می‌دهد:

- هر گونه زد و بند و معامله و سازش پنهان و آشکار بر سر مصالح ملی ایران، تخطی از قرارداد ۱۹۷۵ و یا هرگونه امتیازدهی در این مورد به رژیم عراق از جانب جمهوری اسلامی را مغایر استقلال و مصالح ملی کشور می‌دانیم و قاطعانه رد و محکوم می‌کنیم.

- عدول و تخطی رژیم جمهوری اسلامی از اجرای مصوبات شورای امنیت سازمان ملل یعنی بر تحریم اقتصادی رژیم عراق (بجز مواد غذایی و دارویی) و کمک رژیم عراق برای گستن از فشار اقتصادی - سیاسی و دیپلماتیک جهانی علیه آن، کمک به ادای اشغال نظامی کویت توسط عراق است. چنین مساعدتهای پنهان و آشکار رژیم جمهوری اسلامی نسبت به عراق را مردود و محکوم می‌دانیم. همچنین سازش و بند و بست آتی دو رژیم تهران و بغداد و کمک متقابل آنان در جهت انزوا و تشدید فشار و سرکوب خلق کرد ایران و خلق کرد عراق و قربانی کردن آنان را از هم‌اکنون قاطعانه افشا و محکوم می‌کنیم.

سازمان فدائیان خلق ایران

۲۰ شهریور ۱۳۶۹

۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰

هستند که در لبنان آبدیده شده‌اند و از هانجا وارد عربستان سعودی خواهند شد. در این معرکه، سوریه نه تنها - بعنوان صادرکننده نفت خام - از افزایش قیمت نفت سود برده و همچنین نه تنها در عرصه سیاست بین‌المللی از اروپا بیرون آمده، بلکه در ازای این همکاری اجر خود را از عربستان سعودی نیز دریافت کرده است: ۵۰۰ میلیون دلار نقد تاکنون دریافت کرده و همین اندازه نیز در راه است. در کنار این اقدامات، تبلیغات برای توجیه رژیم سوریه و تعریف از حافظ اسد تحت عناوینی نظیر "استراتژی مجرب خاورمیانه" و "استراتژی نظیر" در مطبوعات غرب به چشم می‌خورد. این درحالیست که نقض فاحش حقوق بشر در سوریه زبانزد عام و خاص است.

اخیرا سازمان مدافع حقوق بشر بنام "نظارت خاورمیانه" (MIDDLE EAST WATCH) پس از یک تحقیق دو ساله گزارشی در ۲۰ صفحه در مورد نقض حقوق بشر در سوریه منتشر کرده است که حاوی حقایق تکان‌دهنده‌ای است. این گزارش بر اساس مصاحبه‌های متعدد و مراجعه به اسناد در کشورهای مصر، آمریکا و چندین کشور اروپائی و نیز در طی یک دیدار مخفی از سوریه تهیه شده است.

بر اساس گزارش سازمان "نظارت خاورمیانه" رژیم سوریه نزدیک به ۱۰۰۰۰ تن از اتباع خویش و فلسطینی‌های ساکن لبنان را بقتل رسانده و هزاران تن دیگر را بدون محاکمه رنداسی و شکنجه کرده و در حال حاضر حداقل ۷۵۰۰ تن زندانی سیاسی دارد. بنا به گزارش، سوریه ۱۵ سازمان انبیتی مختلف دارد که ۵۰۰۰۰ مأمور (یک نفر از هر ۲۴۰ سوری) در آن فعالیت می‌کنند. عمده فعالیت این سازمانها در سوریه و لبنان است.

گزارش خاطرنشان می‌کند که رژیم سوریه مقررات وضعیت فوق‌العاده را در جامعه اعمال می‌کند. همچنین دستگیریهای بدون دلیل، شکنجه و گروانگیری - بخصوص زنان خویشاوند افرادی که تحت تعقیب هستند - از وقایع رورمره در سوریه و بخش اشغالی لبنان است. بعلاوه، مخالفین رژیم سوریه در خارج از خاک این کشور توسط مأمورین مخفی مورد اذیت و آزار قرار گرفته و یا بقتل رسیده‌اند.

گزارش سازمان عفو بین‌الملل (۱۹۸۹) نیز وضع مشابهی را تصویر می‌کند. مطابق این گزارش در زندانهای سوریه ۳۸ نوع شکنجه اعمال می‌شود که شوک الکتریکی، شکنستن ستون فقرات با استفاده از صندلیهای مخصوص، کشیدن ناخن و شلاق زدن از آنجمله است.

ریاض‌ال‌ترک دبیر اول حزب کمونیست سوریه، در طی ۹ سال بارها مورد شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفته است بطوریکه چندین استخوان بدنش شکسته و به کاهش قدرت شنوایی و بینائی و ضعف قلب دچار شده است. او ضنا از بیماری قند رنج می‌برد و تاکنون شش بار پس از شکنجه در آستانه مرگ به بیمارستان منتقل شده است.

جامعه ۳۰۰۰۰ نفره فلسطینی‌ها در سوریه شش از هه مورد آزار و اذیت دولت قرار دارد. بنا به گزارش یاد شده، ۲۵۰۰ زندانی سیاسی فلسطینی در زندانهای سوریه بسر می‌برند که تاکنون تلاشهای سازمان آزادیبخش فلسطین برای آزادی آنها بی نتیجه مانده است.

تجربه‌نشان داده است که رژیم‌هایی که اصول اولیه آزادیهای سیاسی و حقوق بشر را در عرصه داخلی برسمیت نشناسند و آن را نقض کنند، به

آمریکا و غرب در روابط با کشورهای جهان سوم، فقدان آزادیهای سیاسی و نقض حقوق بشر در این کشورها را ندیده گرفته و عمدتا از منافع اقتصادی خود حرکت کرده‌اند. در گذشت چنین بوده و در حال حاضر نیز چنین عمل می‌شود. بعلاوه بگواه تجارب موجود غرب از این تجارب درس نمی‌گیرد و همچنان در مقابل چشمان مردم جهان این تجارب تکرار می‌شود. این درحالیست که روابط "ویژه" غرب با رژیمهای متحجر و استبدادی جهان سوم، امکان حیات آنها را طولانی‌تر می‌کند و رنج و بدبختی مردم این سرزمینها را افزونتر.

در همین منطقه خاورمیانه، بعنوان مثال رژیم عراق یکی از سواردی است که علیرغم حمله به ایران با تمام عواقبش و بپرورنده ساهی که از نقض حقوق بشر در عراق دارد و علیرغم کشتار وحشیانه‌ای که از خلق کرد کرده است، اروپا و پیشاپیش آمریکا تا همین چند روز قبل از اشغال کویت، تلاش بسیاری برای بهبود روابط با او کرده‌اند. خانم گلاسی سفير امریکا یک هفته قبل از اشغال کویت توسط عراق در بغداد دیداری با صدام حسین داشته است. در این دیدار صدام حسین امریکا را تهدید کرده که اگر از کویت حمایت نماید، مورد حملات برورستی اعراب قرار خواهد گرفت. خانم سفير امریکا نه تنها این تهدیدات را بی‌پاسخ گذاشته بلکه بخاطر "تلاشهای (صدام حسین) برای ساختن کشورش" از او تعریف و تسجید کرده است. او همچنین اضافه کرده است که "رئیس جمهوری بمن توصیه کرده است که بهترین روابط را با عراق برقرار کنم". همچنین روز ۳۱ ژوئیه، یعنی ۲ روز قبل از اشغال کویت توسط عراق، کیسیون خاورمیانه کنتره آمریکا پیشنهاد تحریم اقتصادی علیه عراق را داده است که با مخالفت معاون وزیر خارجه و مسئول خاورمیانه و آسیای جنوبی آقای جان‌کلی روبرو شده است. بعد از جریان اشغال کویت، موضع امریکا در قبال عراق مورد انتقاد قرار گرفته که آقای بوش بدون اینکه دلیل روشنی برای بهبود رابطه با عراق ارائه دهد، می‌گوید: "بنا به دلائلی (؟!)، این فکر وجود داشت که احتمالا بهبود روابط با غرب، رفتار عراق را تغییر خواهد داد. گذشت زمان (؟!) نشان داد که این فکر چندان درست نبوده است."

رفتار امریکا و غرب در بحبوحه بحران خلیج فارس نشان می‌دهد که آنها علیرغم تجربیات گذشته، برآندت تا همان مناسبات را اینبار با رژیم سوریه که از لحاظ سرکوب و اشغالگری دست‌کسی از رژیم عراق ندارد، تکرار نمایند. جیمزبیکر در جریان سفر اخیر خود به سوریه، اعلام کرده که در ازای اعزام چندده هزار نظامی و چندصد تانک سوری به عربستان سعودی، امریکا کمک مالی قابل توجهی به این کشور خواهد داد. همچنین، وزرای خارجه کشورهای اروپائی در نظر دارند ۱۰۰ میلیون پوند به دولت سوریه بپردازند. اتخاذ این سیاست بیش از همه برای انگلیس متناقض است، زیرا حدود دو ماه پیش داگلاس هرد وزیر خارجه انگلستان اعلام کرد که از این پس دولت انگلیس کمک مالی به کشورهای دیگر را مشروط به رعایت حقوق بشر در آن کشورها خواهد کرد. نکته قابل توجه‌تر در اینجاست که هزاران تن از سربازان سوری اعزامی به عربستان سعودی برای عقب‌راندن رژیم اشغالگر عراق از کویت کسانی

بزرگترین بازار آن است، ۲۸ درصد افزایش یابد. جریان فروش سلاح در سال‌های بعد نیز تقریباً به همان شکل سابق از طرف تمام کشورها ادامه پیدا کرده و هیچ شامی در دست نیست که آمریکا و شوروی - بزرگترین فروشندگان سلاح به جهان سوم - در مذاکرات خود این ساله را مورد بحث قرار داده باشند. این سوداگری جنگ و مرگ در حالی ادامه یافته است که هزینه‌ی خرید سلاح از طرف کشورهای توسعه نیافته، به چهار برابر بودجه‌ی بهداشت و درمان آنها می‌رسد و از هر پنج کودک آنها، یکی قبل از ۵ سالگی می‌میرد!

در تاریخ بشری، صلح جهانی هرگز تا این حد همراه با کشت و کشتار نبوده و هرگز صلح و رفاه برای بخش کوچتری از ساکنان زمین، این چنین با جنگ و فقر و محرومیت برای اکثریت آنها توأم نبوده است. این مناسبات میان "شمال" و "جنوب" که پیوسته نیز در حال وخیم‌تر شدن است قابل دوام نیست. حتی اگر هم بتوانیم با سامحه از "تهدید و خطر جنوب" برای "شمال" سخن بگوئیم، این تهدید برخلاف آنچه تبلیغات آمریکا و غرب می‌گوید، نه از قدرت نظامی کشورهای جهان سوم، بلکه از شکاف عظیم میان آنها و کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی و از ابعاد وحشتناک فقر و عقب‌ماندگی و فقدان حقوق انسانی و آزادیهای دموکراتیک در این بخش جهان ناشی می‌شود که آنهم نه صرفاً "شمال"، بلکه قبل از همه خود این کشورها و سپس کل بشریت را تهدید می‌کند. توسل به ابزارهای نظامی و درگیری‌های "خفیف" و جنگ تمام عیار، بگواه تجربه‌ی گذشته، فقط چنین وضعی را تشدید می‌کند. فائق آمدن بر این وضع که فقط بتدریج و با تلاش‌های وسیع امکانپذیر است، در گرو تدابیر و اقدامات کاملاً متفاوتی است که موارد زیر از آنجمله‌اند: تخصیص بخشی از وجوه حاصله از کاهش هسته‌ای و کلاسیک برای کمک به کشورهای جهان سوم، کاهش مداوم فروش سلاح به این کشورها و گسترش مناطق صلح در جهان بر اساس توافق دوجانبه و چندجانبه و همگانی میان کشورها، کاهش بودجه‌های نظامی در کشورهای صنعتی پیشرفته و تبدیل بخشی از صنایع نظامی به صنایع غیرنظامی و کوشش برای رسیدن به مناسبات نوینی که رشد هماهنگ را برای همه‌ی کشورها تأمین کند. اتحاد شوروی و برخی کشورهای دیگر، موافقت خود را با این تدابیر که در چارچوب برنامه "خلع سلاح برای رشد" قرارداد اعلام کرده‌اند، اینک برعهده‌ی کشورهای عمده غربی است که با گام گذاشتن در این مسیر جدید دل‌مشغولی خود نسبت به وضع کشورهای جهان سوم را نشان دهند.

"شمال" و "جنوب" باید مسئولیت خود را در پیدایش وضع موجود در باینند و هر یک سهم خود را در غلبه بر آن ایفا نمایند. "شمال" بالاخره باید بپذیرد که با اعمال سلطه بر "جنوب" و تحمیل الگوی رشدی ناموزن به آن، نه تنها منابع ملی و دسترنج آن را غارت کرده، بلکه با سد کردن راه رشد آزاد و مستقل مردم "جنوب"، آنها را به سوی "سوءتفاهم‌های تاریخی" (۱۲)، یعنی جستجوی آلترناتیو از لابلای تاریکی سده‌ها و هزاره‌های گذشته سوق داده است. بعنوان مثال، آمریکا و غرب باید دریابند که همسویی و همراهی بخشی از توده‌های عرب با صدام حسین به جای آنکه و بیش از آنکه ناشی از تأیید اقدامات و حرکات حاکم بغداد باشد، عکس‌العکس است که سرخوردگی و خشم فروخته‌ی ناشی از شکست‌های بی دردی، فریب و سرکوب، تحقیر و توهین طولانی از طرف غرب و اسرائیل، برخورد آشکارا تبعیض‌آمیز جامعه‌ی جهانی با حقوق بین‌المللی، و تضاد فقر و محرومیت اکثریت اعراب با ثروت بادآورده‌ی خاندان‌های سلطنتی فاسد و مورد

حمایت غرب را نشان می‌دهد. این عکس‌العمل، البته با معیارهای متعالی آزادی و عدالت خوانائی ندارد، ولی بهر حال پاسخ عمل آمریکا و غرب و اسرائیل در قبال اعراب است که بهمان اندازه وحشی با شدت و حدت بیشتری با این معیارها در تضاد بوده و سال‌ها و دهه‌ها جریان داشته است. در چنین شرایطی، بازهم نادیده گرفتن منافع و فرهنگ ملی کشورهای "جنوب" و تلاش برای دیدکته کردن راه و روش زندگی به آنها نه فقط به تضعیف انتگریم و بنیادگرایی منجر نمی‌شود، بلکه وخامت بیشتر اوضاع و قطعی شدن بیشتر منافع و فرهنگ‌ها را موجب می‌گردد.

"جنوب" نیز بنوبه‌ی خود باید به استدلال سنتی دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، یعنی دوره‌ی کسب استقلال ملی، که می‌گفت "مسائل ما تقصیر دیگران (امپریالیستها) است" خاتمه دهد و به جای آن مسئولیت خود را در عقب‌ماندگی‌اش بشناسد و برای فائق آمدن بر آن بکوشد. این امر مستلزم تجدیدنظر در دیدگاه و مفاهیم گذشته درباره‌ی استقلال ملی، رشد، مناسبات بین‌المللی، امپریالیسم و دموکراسی است. این مفاهیم تا چندی پیش تماماً از الگوی "سوسیالیسم دولتی" موجود در اتحاد شوروی متأثر بوده‌اند و در مجموع گرایشی ضد دموکراتیک، دولت‌سالارانه و بوروکراتیک را نمایندگی می‌کردند. این دیدگاه به غرب ستیزی و خارجی‌ستیزی آغشته بود، هر مخالفتی با امپریالیسم، حتی از موضع ارتجاعی و ضد دموکراتیک را با ارزش و مترقیانه می‌شمرده، استقلال ملی را اساساً با استقلال دولتی یکسان می‌شمرده و در نتیجه رابطه‌ی آن را با دموکراسی و حاکمیت ملت و حکومت قانون درک نمی‌کرد، استقلال اقتصادی را معادل خودکفایی و انزواجویی اقتصادی می‌دانست، زمینه‌های رشد سرمایه‌داری و ضرورت آن برای پیشرفت جوامع در حال توسعه را در نمی‌یافت و الگوی گسترش بخش دولتی در شرایط حاکمیت مطلقه‌ی حزب واحد را تنها راه رشد سریع اقتصادی و تأمین عدالت اجتماعی فرض می‌کرد.

"جنوب" همچنین باید از آرمانی کردن و مطلق شمردن خصوصیات و سنن قومی و ملی و مذهبی خود و بر این پایه بی‌اعتنائی به پیشرفت‌های تکنولوژیک و علمی و اجتماعی معاصر بهره‌بردار و به جای آن برای ایجاد ترکیب متعادلی از سنن ارزشمند گذشته‌ی خود و دستاوردهای پیشرفت "شمال" بکوشد.

جای بسی تأسف است که چنین دیدگاه و مواضعی هنوز هم در بین برخی از جریان‌های سیاسی و اجتماعی رواج دارد. مثال بارز این امر را می‌توان در نظرات و مواضع "جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین" و رهبر آن جرج حبش سراغ نمود. آقای حبش در جریان مسافرتش به عراق (اوائل سپتامبر) اعلام کرد که "در حالی که نیروهای خارجی به شبه‌جزیره‌ی عربی حمله می‌کنند و جرج بوش عراق، مردمش و رهبران را تهدید می‌کند، ما بعنوان جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین، نمی‌توانیم چیزی جز این به مردم و ارتش عراق بگوئیم که ما در کنار رهبران آنها و در سنگر واحدی هستیم تا از آزادی این کشور و غرور ملت عرب دفاع کنیم". او ضمن ترجیح راه‌حل مسالمت‌آمیز بحران، استقبال صدام حسین از جنگ در صورت اصرار آمریکا را اعلام کرد و در ادامه‌ی سخنان خود، از "تمام جنبش‌های آزادی‌بخش عرب دعوت کرد تا منافع آمریکائی و غربی را بگویند" (۱۳). اگر یک شهروند عادی عرب که چیزی جز تصویر ساده‌ی آمریکا و غرب ظالم و سلطه‌گر و اعراب مظلوم و تحقیر شده در نظر ندارد، می‌گوید "چگونه می‌توان در کنار

صدام حسین نبود"، بر او حرجی نیست، ولی برای رهبر یک جنبش سیاسی پرتسابقه، آنهم پس از ده‌ها تجربه‌ی شکست‌خورده، موضع‌گیری صرفاً بر اساس مخالفت با آمریکا و غرب (صرفنظر از زاویه و مضمون مخالفت) و ناتوانی در اتخاذ موضعی که پیگیرانه مبتنی بر ارزش‌های آزادی و عدالت و حقوق بین‌المللی باشد، قابل توجیه و پذیرش نیست. برای ابراز مخالفت با اهداف غارتگرانه و تجاوزگرانه‌ی آمریکا و غرب، هیچ نیازی به توجیه تجاوزگری و اشغالگری رژیم عراق و صدام حسین وجود ندارد. برعکس، تنها بر اساس مخالفت با هر گونه تجاوز و توسعه‌طلبی است که می‌توان در موضع برتر سیاسی و اخلاقی قرار گرفت. علاوه بر این، با توجه به نتایج هولناک و تخریبی جنگ و تأثیرات آن در سرازیر شدن بازهم بیشتر تسلیحات به منطقه و برای اینکه به روشهای گذشته مبنی بر حل مسائل از طریق اعمال قهر و جنگ پایان داده شود، باید بر راه‌حل سیاسی و صلح‌آمیز ساله از طریق اعمال مجازات و تحریم اقتصادی و سیاسی و دیپلماتیک تأکید نمود. شکست دیدگاه و الگوی گذشته در جهان سوم، در شرایط فقدان یا ضعف آلترناتیو دموکراتیک، عکس‌العمل‌های بازهم ارتجاعی‌تری را از اعماق جامعه به میان کشیده و ابعاد دیگری از تعصب و تحجر فکری و رفتار خشونت‌بار اجتماعی را برانگیخته است. این درحالیست که دفاع از منافع "جنوب" و کمک به حل مسائل آن، نه تنها مستلزم نقد مفاهیم رایج در جهان سوم درباره‌ی رشد و استقلال ملی و آزادی و عدالت است، بلکه مستلزم مرزبندی روشن با افکار و رفتارهای تعصب‌آمیز و قهقرائی مانند قتل و خشونت بعنوان راه‌حل مسائل جامعه، عدم تحمل و کینه‌جویی، گروه‌بندی و تروریسم در اشکال مختلف آن و به جای آنها دفاع از تمام پیشرفت‌های بشری، حقوق انسان‌ها صرفنظر از ملیت و نژادشان و حقوق بین‌المللی است.

- ۱- میخائیل گورباچف، پروسترویکا (بازسازی)، متن فارسی، جلد ۲، ص ۴۰.
- ۲- ایگور لاجنکو، ایدآل‌ها و منافع، عصر جدید، شماره ۴۸، سال ۱۹۸۸
- ۳- گلودزولیان، قیمت سلاح‌ها، لوموند دیپلماتیک، ژوئیه ۱۹۸۸
- ۴- همان‌جا.
- ۵- مایکل گلیر، دکترینی که زیر سوال است، لوموند دیپلماتیک، مارس ۱۹۸۶
- ۶- مایکل گلیر، سناریوهای پرهزینه‌ی غیرهسته‌ای، لوموند دیپلماتیک، مه ۱۹۸۸
- ۷- سارتین والکر، "عقاب دوباره اوج می‌گیرد"، گاردین، اول سپتامبر ۱۹۹۰
- ۸- به نقل از همان‌جا.
- ۹- نیویورک تایمز، به نقل از: لوموند دیپلماتیک، سپتامبر ۱۹۹۰
- ۱۰- گلودزولیان، جنگهای مقدس، لوموند دیپلماتیک، سپتامبر ۱۹۹۰
- ۱۱- نیوزویک، ۲۰ اوت ۱۹۹۰، به نقل از همان‌جا.
- ۱۲- عبدالکریم لاهیجی، مصاحبه با "فدائی"، شماره ۶۵، مرداد ۱۳۶۹
- ۱۳- لوموند، ۵ سپتامبر ۱۹۹۰.

من از آزادی هم می ترسم



آنچه می خوانید قسمت دوم گفتگو با هما ناطق است. قسمت اول آن در شماره ی گذشته "فدائی" (۶۶) آمده است.

س: به نظر من توضیحاتی که دادید روشن بودند. اگر توضیح دیگری هست، ادامه دهید:

ج: نه روشنگر نبودند و نخواهند بود تا اسناد گفته‌هایم را بدست دهم. مگر نگفتند: "فلانی به آذری‌ها بد گفته و از آرمنی‌ها پشتیبانی کرده، با اینکه خودش آذری است". یکنفر از این‌گاسه‌های گرم‌تر از آتش گفت که: فلانی ثابت کرده دست آذری هرگز به خون آرمنی آلوده نشد. این برای مردم آذربایجان ایران افتخار است و نه ننگ. آرمنی در ایران آنقدر احساس امنیت کرد که انقلاب مشروطه ایران را از آن خود دانست. این خود مایه سرافرازی ماست. زیرا نه رغم همه تحریکات ترکیه و روسیه از ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۸ دست به آرمنی کشی نزدیم که هیچ، بیرم‌خان را برکشیدیم و در صدر نشانیدیم. افسوسی که سخنرانی دانشگاه برکلی را در این باره فولش را به شامو داده‌ام که در تهران چاپ کند، گرچه هنوز تنظیمش نگرده‌ام. بهرحال اگر چاپ شده بود مستندتر حرف می‌زدیم. پس اگر من انتقادی هم کرده باشم، سخت‌تر از جلیل محصدزاده (ملانصرالدین) سخن نگفتم. زیرا او یکرست جانب آرمنیان را گرفت و هم‌کیشان و هم‌شهریان خود را که فریب پلیس روسیه را خوردند و نهاد. حتی یا در داستان "کانچه" که من در "الفبای" تهران ترجمه کرده‌ام به ریشخند آرمنی‌کشی ترکان برآمد. انسان از خودی انتقاد میکند و نه از بیگانه. آن آذری که از خود قهرمان می‌سازد به جای آنکه به نقد گذشته در تاریخ خود برآید، دشمن آذری است. بعد هم با تاریخ سروکار ندارد. تشنه شعار سیاسی و خوش آمد گوئی است. مثل ما زن‌ها که دوست داریم خوش آمدمان را بگویند: خواه درباره افکارمان و خواه لباسان!

یکی از دوستان زن قدیمی من که اکنون با یکی از گرایش‌های فدائی و در همکاری با مجاهدین فعال است، در سرزنش من می‌گفت: "تو را به سیاست چکار؟ برو بی پژوهش و تاریخ‌نویسی خودت!" پاسخ من به او و سیاسی‌گاران همانند او اینکه: "راست راست، من اندرز شما را پذیرفتم و کنار کشیدم. اما ما نیز از شما می‌خواهیم به همان شعار توخالی خودتان در "جبهه رهائی خلق" بسنده کنید و وارد معقولات تاریخی نشوید!"

س: آیا شما فکر نمی‌کنید که پایه همه شکست‌های ما یکی است: شکست نهضت ملی و با شکست انقلاب بهمین؟

ج: پاسخ این سوال دشواری هفتاد من کاغذ است. انقلاب بهمین را شاهان بهتر از من می‌دانند. منطقی هستی شما پژوهیدن این انقلاب است. اگر امروز راه نقد را برگزیده‌اید و بسیاری از شعارهای گذشته را رها کرده‌اید، خود بدان معناست که علل شکست

خود را وارسی کرده‌اید. در این زمینه می‌توانید به‌ماها بیاموزانید. اما درباره دوران مصدق، هنوز این دوره کار نشده. ما هنوز در مرحله ستایش و مجیزگوئی هستیم و کسی جرأت ندارد بگوید که به زمانه مصدق روزنامه هم توقیف شد و با "خاطرات" او که دو سه سال پیش در تهران چاپ شد به قول آدیت "مزخرف" است. مصدق در آن خاطرات از مشروطه بد می‌گوید و از خانواده قجر و پیوسیده‌اش، یعنی وثوق‌الدوله‌ها، پشتیبانی می‌کند. این سخن بدان مفهوم نیست که ملی‌شدن نفت کار بزرگی نبود. چرا بود. اما در این اقدام دیگران هم دست داشتند. من حتی انتقاد دارم به این سخن مصدق که وقتی مجلس به مخالفت برخاست، به خیابان آمد و گفت: مجلس آنجاست که مردم هستند و یا جمله‌ای از این دست! نه خیره جای مجلس خیابان نیست، آنجا به "توده‌ها" یعنی همین وضع که امروز می‌بینید سخنی که مال مجلس است باید در مجلس گفته شود. حتی اگر وگلا مخالف خوان و دست‌نشانده باشند. جایجا شدن مجلس با خیابان می‌تواند آفریننده و یادآور "مردم در صحنه" هم باشد. بودن نهاد بد بهتر از نبودن نهاد دموکراتیک است.

شکست نهضت ملی هم درخودش بود: تکیه بر یک فرد، کبیود احزاب و نهادهای میانجی میان احزاب و دولت، و خیانت احزاب. این هم بود که اصولاً چیزی به نام مصدق‌ست وجود ندارد. یعنی مصدق روز بروز حکومت کرد و تصمیم گرفت. مثل جمال عبدالناصر، از این رو احزابی که خود را وابسته به او می‌دانستند برنامه نداشتند. تنها او را می‌ستودند. هنوز هم همین طور است. بسیار خوب مصدق نابغه بود. که چه؟ کدام گره از مشکل ما می‌گشاید. این سخن درباره لنین و یا استالین و یا شاه هم صدق می‌کند.

س: اگر نهضت ملی شکست خورد به هر حال یکی از علل دخالت سازمان‌های جاسوسی انگلیس و آمریکا هم بود.

ج: بدیهی است. آری حزب توده خیانت کرد. شوروی مجارستان را از خرید نفت ایران باز داشت. روزنامه شهبازه مصدق را "گفتار پیر" خواند. آمریکا کودتا کرد. همه این حرف‌ها درست. اسنادش هم در دست‌است. حتی دولت انگلیس هم آرشو کودتا را گشوده است و اعضای "سیا" خود چگونگی تحقق کودتا را بازگفته‌اند. اشرف پهلوی نیز در خاطراتش به همکاری با "سیا" در جهت کودتا معترف شده است. اما همه این‌ها مانع از این نیست که دوره مصدق را نقادانه وارسی و کم و کاست را بازگوئیم. چرا باید در مورد او "تقیه" و لایوشانی کرد و در مورد دیگران هتاک؟ اگر بناست تاریخ صدساله اخیر را بدرستی و بی‌غرضانه بی‌پژوهیم، ناگزیریم که حتی از برخی اقدامات شاه هم پشتیبانی کنیم. از جمله: حق رای به زنان، قانون حمایت خانواده، اندیشه‌سپاه دانش و سپاه بهداشت، وانگهی تاریخ‌نویسی "خائن" و "سگ زنجیری" برنسی دارد. ما هنوز رو

به شاه انتقاد می‌کنیم. هنوز لاجوردی و خلخالی برایمان سگ زنجیری نشده‌اند. هنوز ننگ و عارها از اینست که با یک شاهی یکجا بنشینیم و نه یک پاسدار. خطومرزه که می‌کشیم با شاهی می‌کشیم و نه با خلخالی! به یک عنوان این حکومت را خلقی و برخاسته از انقلاب می‌دانیم، که البته هست.

س: من کاملاً با این مساله که رژیم اسلامی بارها عقب‌مانده‌تر و ارتجاعی‌تر است و اصلاً از این نظر قابل مقایسه نیست موافقم. ما یک نکته‌ی مهمی اینجا داریم که رژیم شاه، رژیمی بود که آزادی را سرکوب می‌کرد، خود شما اینرا بهتر از من می‌دانید. رژیمی بود که هنر و فکر را زندان می‌کرد. آزادی احزاب را نمی‌داد. ما هیچ وقت حزب واحد رستاخیز را فراموش نمی‌کنیم. یعنی دیگر شاه می‌رسید به اوج مستی در رستاخیز و سرکوبهایی که شاه کرده، زندانش، ساواکش، کمیته‌اش. کاری که با مصدق کرده است. همه‌ی اینها یکطرف. خمینی تمام اینها را دارد، به‌اضافه‌ی اینکه ضدپیشرفت و ضدتمدن و ضد حتی صنعتی شدن کشور است و موافق این است که قوانین اسلامی را در ایران بیاورد و همه‌ی شئون کشور را اسلامی کند. منتها یک مساله‌است آیا همان استبدادها و سرکوب‌های زمان شاه و تمام آنها، خود آن راه‌ها برای به قدرت رسیدن خمینی و متلاشی کردن هر نوع حزب و جریان یا جنبش دمکراتیک بوجود نمی‌آورد؟ آیا خمینی بنوعی ادامه‌ی آن زمان نمی‌شود؟

ج: دیانت و سلطنت به قول آخوندها "دو نگین یک انگشترند". لقب "سایه خدا" یا "ظل‌اله" را روحانیان به شاهان دادند و او را ولی و نایب خدا در زمین دانستند. کار این هر دو بدون یکدیگر لنگ است. ما این نکته را از لابلای نوشته‌های منتشرین، در کتابی که با آدیت نوشته‌ایم، بدست داده‌ایم (افکار اجتهادی...). پس بدیهی است که در زمان شاه هم از وجود و حضور روحانیان در جهت مبارزه با کمونیسم و شوروی بهره جستند. در نامه‌های خمینی به شاه هم (که در کتاب دوانی آمده: قم، سپتامبر ۱۳۴۱) اندکی پیش از قیام ۱۵ خرداد این عبارت آمده: "مردم اطاعت"

کنید سلطان راه سلطان حافظ استقلال و امنیت و تمامیت ارضی کشور است. و یا در ربط با ۲۸ مرداد و کودتا (همچنانکه در کتاب آدمیت چاپ شده) خمینی در برنامه رادیویی خود گفت: "کودتای ۲۸ مرداد سبلی اسلام به مصدق بود. اگر مصدق می ماند به اسلام سبلی می زد". به عبارت دیگر جانب شاه را گرفت در برابر مصدق، بی جهت نیست که سینما رکس را در سالروز ۲۸ مرداد آتش زدند. یعنی خاطره ۲۸ مرداد را شستند. در زمان شاه ۶۰۰۰۰۰۰۰ آخوند از شرکت نفت پول می گرفتند.

بنابراین امروز اگر در گرایش های راست جدائی دین از دولت را اعلام می کنند، گامی است به جلو که نباید از نظر دور داشت اما ناگفته نماند که جدائی دین از دولت رانگست سازمان فدائیان در نخستین سالروز ۱۹ بهمن طرح کرد. افتخار و ابتکار از آن اوست گرچه در عمل به همان گفته پشت کرد.

آری، حق با توست. از نظر فرهنگی و تاریخی این نظام زائیده ویی آمد نظام شاهی است. اما انصاف بده که بیش از همه حاصل افکار اپوزیسیون دوره شاه است. یعنی از سوئی حمید مومنی و تکفیرهایش. و از سوئی آل احمدیسم که دشنام پراکنی و تهمت زنی را جانشین طنز و نقد کرد. جلال حتی در دفاع از شیخ فضل اله نوری به تقلید از سبک او هم برآمد و حتی نوشت: بدبختی ما از روزی شروع شد که "بانک ملی ساختند بر جای تکیه دولت و ... هر گوشه ای مدرسه ای می سازند به جای مسجد و امامزاده ها" (غریبزدگی، ص ۴۴ و ۷۸).

شیخ فضل اله هم نوشت: بدبختی ما "همه دیدید" که با "افتتاح مدارس" شروع شد و "در ایجاد کارخانجات و تسویه طرق و شوارع و ایجاد راه آهن" و اینکه "می خواهند از مجلس شورای ایران پارلمنت پاریس بسازند" آری کشتگر عزیزه می بینی که بررسی خودمان ما را به کجا می رساند. پس از خودمان بیافاییم. در آن روزها کعبه آمل ما روشنفکران جامعه خودمان نبود. آخر برای ما ناسیونالیسم ننگ است. بویره اگر روسی و فرانسوی و چینی نباشد، ایرانی باشد. کعبه آمل ما الجزیره، کوبه، شوروی و آلبانی و یا آمریکا بود. حالا معلوم نیست چرا سگ زنجیری انورخوجه بودن خوبست و مال آمریکا بد است!

س: من حرف شما را تصدیق می کنم. من شخصا تاکید می کنم که اگر در انقلاب بهمن سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به قدرت می رسید وضع کشور بهتر از آنچه که در افغانستان یا در کامبوج دیدیم نبود. کما اینکه حتی حزب بلشویک هم، کاری که در شوروی کرد امروز می بینیم نتایجش بالاخره، وقتی که برمی گردند که بررسی تاریخی کنند. ما قطعاً کاری که می کردیم درحضان نبود و امروز بنظر من باز هم کشور ما با جامعه ای روبرو بود. منتها بحث این است که ما در میان تمام خطرهایی که تهدیدمان می کرد، بدترین نوعش به ما اثر کرد. یعنی رژیم خمینی و به قدرت رسیدن تفکر پان اسلامیتی و اخوان المسلمینی و انتقریستی خمینی، بدترین خطری بود که تهدید می کرد و سرانجام هم بنوعی غلبه

کرد. می خواهم همین را بگویم که مشکل امروزین ما این است که مقایسه بد و بدتر ممکن است سبب شود که ما نتوانیم یک گام بزرگ تاریخی فرابرداریم. یعنی چه؟ یعنی الان جهان می رود به آستانه ی قرن بیست و یکم. بنظر من جهان به سمت این می رود که آزادی را متحقق کند. آزادی به شکل نسبی، نه به شکل مطلقش و نه به شکل حقیقت آزادی. اما آزادی به شکل نسبی اش می تواند در جهان متحقق شود. آزادی احزاب، حقوق بشر. در چنین جهانی خیلی دردناک است که ملت ایران پس از سالها مبارزه در همین محدوده ی مقایسه ی بد و بدتر بماند ولی چون رژیم اسلامی و رژیم خمینی بدتر از رژیم پهلوی است، به رژیم سلطنتی یا به رژیم پهلوی رضا دهد. در صورتیکه راه ما بنظر من راه یک جمهوری معتقد به آزادی، به حقوق بشر و قانون و یک جمهوری طرفدار پیشرفت است.

ج: نخست اینکه در ما ملت ایران روح آزادیخواهی نیست برای این است که این همه شعار آزادی می دهیم، ما در مکتب شیعه بار آمده ایم یعنی در مکتب انتظار آزادی، هجران آزادی، روضه آزادی. ورنه در همین فرانسه مگر در آزادی نسبی زندگی نمی کنیم؟ به خون هم تشنه ایم و در کمین یکدیگر و پاسخ دندان شکن به یکدیگر نسته ایم. در غربت ۴۵۰ نشریه ایرانی چاپ می شود که هیچکدام هم دردی را دوا نکرده اند. اگر دست بدست هم داده بودیم اکنون می توانستیم یک بنیاد فرهنگی در مهاجرت بیافرینیم و دست کم اگر به آزادی کمک نکردیم، به چاپ آثار روشنفکران درون کشور یاری دهیم و تاس خود را با داخل حفظ کنیم.

روشنفکرانی که از ایران می آیند و به ما میگویند: شما سانسور را بهانه کرده اید و می برای ما روضه می خوانید. و حال آنکه ما در همین اختناق شاهانه روزگار می کنیم و می آفرینیم.

در شکست مشروطه، روزنامه ملانصرالدین قصه قشنگی یافته بود. از این دست که بچه ای خواب نمی رفت و مادرش را به ستوه آورده بود که: ننه جون، این که در مشروطه همه مردم از آزادی می گفتند و احزاب آزادیخواه ساختند، پس این همه کجا رفت؟ مادرش دسدم پاسخ می داد که: بس کن بچه! بگیر بخواب! اما بچه ول نمی کرد و پرسید: بگو این احزاب آزادیخواه اجتماعیون - عامیون، اعتدالیون چه شدند و کجا رفتند؟ سرانجام ننه اش تاب نیاورد و گفت: بچه جان این احزاب که آزادی می خواستند برای این بود که آزادانه هدیگر را نابود کنند و دمار از روزگار هم در آورند. برای این بود که آزادی خواه بودند! حالا حکایت ماست. وقتی به آزادی می رسم چون حرفی برای گفتن نداریم، به جان هم می افتیم و به جان ایران بیچاره که تکه تکه اش کنیم تا خودمان و همسایه مان را هم پاره پاره کرده باشیم. ما اهل انتقامیم نه سازندگی. رشتی به ترک متک می گوید و اصفهانی به همدانی و همه به هم. فرهنگ ماست! ورنه نگاه که که آلمان شرقی و غربی بهم پیوستند. قطره خونی ریخته نشد حتی از گناه سرافزانی هم که پای دیوار این همه کشته بودند، در گذشتند.

س: بنظر من برای یک مردمی که سالها با فرهنگ استبدادی زندگی کرده اند، تربیت استبدادی دارند و در واقع کوران های فکری شان یا مثل مجاهدین است، یا همچنان طرفدار پر و پا قرص دیکتاتوری پرولتاریا هستند، یا نمی دانم شاه الهی هستند یا حزب الهی اند و مجموعه ی فکر اینچنینی، آزادی وقتی در چنین کشوری متحقق می شود، ابتدا می تواند تجارب تلخی را به همراه داشته باشد. دوم اینکه اصلاً تحقق آزادی در چنین جامعه ای بسیار بسیار سخت است. چون متاسفانه آزادی مثل کارخانه نیست که انسان بخرد و پیاده کند. فرهنگ خودش را می خواهد. ولی باید تجربه اش کرد و هیچ راهی ندارد. بنظر من یک جامعه ای که همیشه با فرهنگ استبدادی، تاریخش با استبداد عجین است، همه چیزش با استبداد عجین است، موقیقه به سمت آزادی می رود مجموعه ی درکها، مجموعه ی تجارب تلخ را هم همزمان ممکن است با آن روبرو شود. ولی چاره ای نیست. هر چه دیرتر از این بگذرد تلخ تر است و با مشکلات بیشتری مواجه می شود. بنابراین ما باید هر چه زودتر از آزادی استقبال کنیم. آزادی چیزی نیست که یک مورخ مثل شما که تمام عمرش مبارزه کرده اصلاً ترسی از آن نداشته باشد.

ج: راست می گوئی. ولی من از این آزادی آرمانی چشم آب نمی خورد. می ترسم باز نیروها و احزاب به جای اینکه به درد این ایران ویران آباد برسند و یا برخورد اندیشه را پاری دهند، باز به تسویه حساب با یکدیگر بآیند. انتقام از حزب اله بگیرند، پاسدار بکشند. ساواکی را تکه پاره کنند و بدتر از همه به جان یکدیگر بیفتند قبول کن که ما امروز در این پاریس در نیچه آزادی سر می کنیم، مگر در همین جا نخواهیم که مجاهدین نوشتند: هر که با ما نیست بر ماست. چپی ها هم رفتند در شهرداری بست نشستند که دولت فرانسه مجاهدین را بیرون کند! مجاهد و فدائی در "سیت" پاریس طرفداران بختیار را بجرم فروش نشریه کنگ زدند. در گرایش راست هنوز نهاندهای به امیدکشتن چپی ها نشسته اند. جناح چپ حقوق بشری ها، بویزه لاهیجی را به جرم اینکه از تمامیت ارضی و وطنش دفاع کرد، حزب الهی و مزدور می خواند و برایش برونده می سازد. مریم رجوی مصاحبه می کند و خود را مفتخر می داند که "۳۰ هزار ایرانی را خودش و یارانش کشته اند". با آنکه خودش را لیبرال می داند و در انقلاب با روزنامه "جنش" توسر دانشجویان می زد و سرکوب می کرد امروز باز دم در آورده و به نمایندگی لیبرال ها و بازرگان داد سخن می دهد و از چپ و راست به همه می تازد. آری من از این ها و آزادی اینها می ترسم. اما از آزادی اینها هواداری می کنم حتی اگر به زیان خودم تمام شود.

س: این آزادی نیست که شما را می ترساند، بلکه تفکر عقب افتاده و استبدادی است. اگر مردم همه به استبداد رای بدهند در برابر ۵۰ میلیون ایرانی می گویم:

زمستان

تگرگی نیست، مرگی نیست
صدائی گرسبیدی، صحبت سرما و دندانست
من امشب آمدستم وام بگذارم،
حسابت را کنار جام بگذارم،
چه می‌گویی که بیگه شد، سحر شده، بامداد آمد؟
فریبت می‌دهد، بر آسان این سرخی بعد از
سهرگه نیست،
حریف! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی
سرد زمستانست
و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده
به تابوت ستر ظلمت نه توی مرگ اندود،
پنهانست،
حریف! رو چراغ باده را بفروزه شب با روز
یکسانست،
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
هوا دلگیر، درها بسته، سرما در گریبان، دستها
پنهان
نفسها ابر، دلها خسته و غمگین،
درختان اسکلتهای بلور آجین،
زمین دلمرده، سقف آسان کوتاه،
غبارآلوده مهر و ماه
زمستانست.



سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
سرها در گریبانست
کسی سر برنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران راه
نگه جز پیش پا را دیده نتواند،
که ره تاریک و لغزانست،
وگر دست محبت سوی کس بازی،
به آگراه آورد دست از بهل بیرون،
که سرما سخت سوزانست
نفس کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود
تاریک،
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت
نفس کینست پس دیگر چه داری چشم
ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟
سیحای جوانبرد من! ای ترسای پیر پیرهن
چرکین؟
هوا بس ناخواندانه سردست ... آی
دمت گرم و سرت خوش باد!
سلام را تو پاسخ گوی، در بگشای!
منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مضموم،
منم من، سنگ تیبازه خورده‌ی رنجور،
منم، دشنام پست آفرینش، نغمه‌ی ناجور
نه از روم، نه از زنگ همان بیرنگ بیرنگ
بیا بگشای در، بگشای، دلتنگ
حریف! میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون
بوج می‌لرزد.

همه‌شما اشتباه کردید و با آن مخالفت می‌کنم.

ج: درست است. امروز باید پیشگیری کرد. عشق به توپ و تفنگ را کشت، شهیدپروری و افسانه زندان را رها کرد. میان خودمان بسیاری از دوستان ما که زندان رفتند. احق‌تر از سابق از زندان بیرون آمدند و از همین رو هنوز شعرهای دوره‌ی استالین را تکرار می‌کنند، زیرا وقت آموختن نیافتند. نظایرشان را بن و تو هر دو می‌شناسیم.

س: پس این آزادی در ایران چگونه تحقق خواهد یافت؟
ج: با شناخت ایران، با بیان شناخت ایران و با تغییر ایران به یاری آن شناخت و آن بیان.

س: یعنی یک مبارزه فرهنگی.
ج: آری باید از صفر شروع کرد، از فرهنگ آدمگیری، فرهنگ راستگویی، فرهنگ آزادی، فرهنگ شکیبایی که ما نداریم. ما به‌جایش "خط و مرز" داریم. یعنی محدودیت فکری! دوم اینکه، به قول گردها "هر کسی کار خودش، بار خودش، آتش به انبار خودش"! یعنی آنکه حزبی است دانش سیاسی خود را تکمیل کند، آنکه پزشکی است به دردهای جسمانی مردم ایران بپردازد، آنکه آرشیتکت و معمار است بازسازی فردای ایران خرابه را در نظر داشته باشد و امثال بنده‌ی ناچیز، تاریخ ایران را بچورند و بگاونند تا راه را بر شما هموار سازند. به عبارت دیگر هموارکردن راه بازگشت به ایران. باید بازگشت و کارها را از دست

نشریه آینده نقد نوشت، می‌بینی که در غربت خبری نیست. با دستکم چراغ منم به قول شاملو در ایران می‌سوزد، گرچه اندکی سوت و کورتور.

س: پس به نظر تو چه باید کرد که فرصت از دست نرود؟

ج: پاسخ این پرسش با شاست، من فقط به سبم ناچیز ناخودم این نکته را می‌افزایم، که از این غربیان "امپریالیست" عشق به آب و خاک را بیاموزیم. بیایید ماها هم، اگر در افکار هم‌رای نیستیم، اگر در کار سیاسی همگام نیستیم، دستکم در شناخت ایران همدست و در عشق به ایران ویران همصدا باشیم. یعنی: "درعالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی!"

در پایان سیاست‌گذاری که به‌من "افتاده آزاده" هم مجال گفتگو دادید، این نکته را هم بیافزایم که اگر پذیرفتیم از این روست که در میان نیروهای سیاسی شما بیش از همه و با کمال گستاخی به‌نقد گذشته خود برآمده‌اید. به‌عبارت دیگر با ملت ایران همصدا شده‌اید که هر روز بیش از روز پیش باورهای هزار و چهارصدساله خود را زیر پرسش می‌برد، آنگاه که هنوز نیروهای سیاسی ما بنام آن وامانده‌ها بر سر شعار "معتقدات خلق و باورهای خلق" درجا می‌زنند و درسی‌یابند که پیروی از آن باورها یعنی طرد جدائی دین از دولت! شاید هم درسی‌یابند، اما می‌کوشند مانند هر رژیم استبدادی، با این شعار عوانفریبانه مردم را در جهل و حماقت نگهدارند تا بهتر به‌سرکوب فرهنگی و تحقیر سیاسی نائل شوند.

فرانسوی و امریکائی و ژاپنی که به بهانه بازسازی، مثل زالو به جان ایران افتاده‌اند درآورد: خودشان ویران کردند خودشان می‌سازند. چون ما بلد نیستیم، آنانکه بلدند در غربت جا خوش کرده‌اند و بنای زندگی را در همین جا گذاشته‌اند به این بهانه که "اگر برویم ما را می‌کشند"! علی‌جان، آیا واقعا این در مورد همه صدق می‌کند؟ آیا این در مورد کسانی که در ایران جلو سفارتخانه‌ها صف بسته‌اند صدق می‌کند؟ به ماها در این جاها پناهندگی می‌دهند. تا لقمه‌ای جلوی سگ انداخته‌باشند و خودشان می‌روند و به جای ما تکیه می‌زنند. سر راست می‌گویم من حاضریم در ایران خفه خون بگیرم اما به کتابخانه‌ها برگردم. به شاملو و گلشیری و دوستان دیگر هم گفته‌ام که ببینید چگونه می‌شود بازگشت و گه خوردم نامه نوشت.

مثالی برایت بیآورم شخصی، من در این غربت زحمتی کشیدم، دو سه جلد کتاب تاریخی بیرون دادم. اما انگار برای در و دیوار و قبرستان‌ها نوشته‌ام. تنها یک نفر درآمد در "فصل کتاب" آنهم در نیم صفحه و در ریشخند من، معلوم شد یکی از شاعران غربتی است که خواسته "انتقام" بگیرد. اما در این میانه یکنفر پیدا نشد که به او بگوید: "فلانی، بد و بیراه هر چه می‌خواهی به خودش بگو. اما کتاب و نوشته‌اش را واپس"! همین کتاب "ایران در راه یابی فرهنگی" را احمد شاملو در تهران در نشریه آدینه گستاخانه بررسی کرد، حتی با عبارت "گردنم بشکند" به انتقاد از پیش‌داوری‌های خودش برآمد. و یا ایرج افشار استاد دانشگاه تهران (که هرگز سیاسی هم نبود) در

گرایش عمده در هنر و ادبیات معاصر

صفا ناصری

بسیوی نورپوید.

بعد از تحریر: مقاله جالب توجه آقای سلیمان اوغلو در فداشی ۵۵ بعد از اتمام این نوشته بدستم رسید. این مقاله به اعتبار نکات تاریخی بسیاری که در آن وجود دارد قابل تمجید است و ارزشمند. لیکن بنظر می‌رسد که این نوشته از یک ضعف بزرگ رنج می‌برد و آنهم شیبه‌سازی سنتی‌ایست که ما تا همین چندی پیش برای تئوری انقلاب ایران از آن استفاده می‌کردیم. یعنی کپی‌برداری از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و تلاش‌های بی‌شماران برای توضیح مسائل و مشکلات جنبش ایران از زاویه دید یک انقلاب و رویداد تاریخی مشخص آنهم در ۷۰ سال پیش. آقای سلیمان اوغلو با درس‌گیری از رویدادهای تاریخی چندصد سال پیش در اروپا، در جمع‌بندی کلی آن دو پایه مشخص را زیرساز رنسانس می‌داند: فلسفه و مذهب. و نتیجه می‌گیرد که رنسانس در ایران امکان‌ناپذیر است زیرا که اگر چه مذهب وجود دارد ولی فلسفه ضد‌مذهبی موجود نیست.

گاریست تجارب تاریخی به این طریق همانطور که تاکنون نیز شاهد بوده‌ایم همیشه نه رهگشا که مشکل‌ساز و اشکال‌تراش بوده است. در ایران انقلاب شد و انقلاب ایران هم‌چندان شابهتی با انقلابات سایر کشورهای جهان نداشت. به همین اعتبار رنسانس در ایران بوقوع خواهد پیوست و رنسانس ایران چه بسا که هیچ شابهتی در زیرسازها و روسازهایش، در گرایش‌ها و روال‌هایش و بالاخره در انگیزه‌ها و فرآیندهایش با رنسانس اروپا نداشته باشد.

در واقع در اینگونه رویش‌های اجتماعی بیش از هر چیز و قبل از هر چیز بحثها بر مبنای احتمالند و نه قطعیت. لذا تحلیل‌گر بایستی با تحلیل و درس‌گیری از تاریخ انسانها، فاکتورها و عوامل مناسب و موثر در فعل و انفعالات اجتماعی گذشته را انکشاف کرده و در جهت شکوفائی آنها با این امید که در مورد ایران نیز نقشی موثر ایفا کنند، حرکت کند. هر آنگاه که تحلیل‌گر با جهان‌شول انگاشتن رویدادهای مشخص تاریخی، به مطلق کردن و قطعی‌پنداشتن نقش یک عامل و یا یک دسته عوامل اجتماعی بپردازد، ناگزیر ره به بیراهه می‌برد.

با این تفسیر آنجا که من از داوود عریان ایران نام می‌برم، نه یک نسخه‌برداری جامد و مکانیکی که در جهت فراهم ساختن آن فاکتورهائی حرکت می‌کنم که باعث‌اند من نقش مهم و مثبتی در تاریخ بیداری اروپا ایفا کرده و ممکنست نقشی مثبت هم در تاریخ بیداری ایران نیز ایفا نمایند. این فقط یک امکان است و نه یک قطعیت.

پاورقی‌ها:

- ۱- اشاره به مقاله "خدا حافظ پیرمرد" نوشته ازغدی بر ضد محمدعلی جمالزاده در گیهان ۲۴ مرداد ۶۹
- ۲- ازغدی می‌گوید که جمالزاده ادبیات ایران را به هورمونهای جنسی "آلوده" ساخته است ولی فراموش می‌کند که ادبیات اسلام الان قرنهاست که مشحون از چنین آلوده‌گیهائی است.

با تحولات پیشرونده امروزی در جهان سوسالیزم، می‌توان امیدوار بود که برخی از هنرمندان دسته اول در آینده‌ای نه چندان دور گام در راهی دیگر، راهی مردسالارانه برنهند و نه از دریچه تنگ یک ایدئولوژی که از زاویه‌ای بازتر یعنی اجتماعی‌تر و یا فردی‌تر به مسائل نگرسته و نسل جدیدی از هنرمندان ایران را بوجود آورند. نمونه‌ها و جوانه‌هایی از این گرایش در تاریخ و ادبیات ایران در اینجا و آنجا به چشم می‌خورد. در این میان شاید از فروغ و نیما بتوان به نیکی یاد کرد. لیکن تا تبدیل این عناصر منفرد به یک جریان ادبی - اجتماعی موثر و صاحب نقش فاصله‌ای بس چشمگیر وجود دارد.

اکنون دیگر زمان آن رسیده است که بپذیریم که برجسته‌ترین مشخصه دید هنری مدرن، پذیرش این واقعیت است که گنجینه هنر و ادبیات معاصر ایران، آن کلیتی است که شامل تراوشات فکری تمام ادیبان و تمام هنرمندان معاصر است مستقل از چند و چون سیاسی ایدئولوژیکنان. این اصل که برخاسته از تحولات جهان‌امروزی است (تحولاتی با حدود ۲۰۰۰ سال سابقه فلسفی - اجتماعی) یگانه ضامن پای‌گیری و رشدیابندگی هنر مدرن، هنر مردسالار، هنر ناوابسته به ایدئولوژی، هنر آزاد، هنر برون‌گروهی، و ورای ایدئولوژیک است.

این تعبیر از هنر نه بر نفی سابرین که بر اثبات همه آثای دیگر (و از آن راه اثبات خویش) استوار است. این ادراک از هنر و ادبیات، تاریخ را نتیجه تلاش‌های جمعی و فردی همگان از شاهان گرفته تا غلامان و رعایا و ... می‌داند. این درک از هنر نه اوسطوره را با تاریخ قاطعی، نه موسیقی اصیل را تحقیر و نه رهروان پیر شعر و ادب را ناچیز می‌انگارد. این درک از هنر، میدان فکر و اندیشه و تجسس و تفحص را بازتر می‌سازد و افق فردای ایران را فرورزانت.

با این ادراک تشابه مناقشات هنرمندان اسلامی و نویسندگان سلطنتی (۱) به جنگ‌های زرگری نمایان‌تر می‌گردد. اگر یکی ایران را در یک موقعیت پر جلال تاریخی می‌بیند آن دیگری ادعای فتح دروازه‌های تمدن بزرگ را دارد. اگر این یکی ایران امروز را مرکز جهان مستضعف؟؟ می‌خواند آن دیگری ایران دیروز را مرکز تمدن بشریت می‌انگارد. اگر یکی خمینی را نماینده خدا بر زمین می‌داند آن دیگری شاه را سایه لطف خدا می‌پندارد. سلسله‌ای این تشابهات پایان‌ناپذیر است و همه‌شان بر پایه نفی دیگران قرار دارند - این نفی تا بدانجا می‌رسد که حتی به نفی خویش نیز می‌انجامد. (۲)

هر آنگاه که ادیبان و هنروران ما باهر ایدئولوژی، با یک هدف بسیار گلی و عام که همانا غنابخشیدن به فرهنگستان ایران و ارتقا فرهنگ ایرانی است و با پذیرش گوناگونی نظرات و مواضع به پاهیزند شگافی را که پیشتر از آن نام بردیم می‌توان در زمان کوتاه‌تری پرکرد. چه بسا که از این رهگذر داوود عریان دیگری به هست سرانگشان یکی از هنرمندان فرزانه نسل چهارم دیده بر جهان گشاید و با گامی سنگین و استوار ره

نقشی را که هنر در راهائی اروپا از بوغ بندگی ایفا کرد، باید بروشنی بر شناخت و در مقابل آن سر تعظیم فرود آورد. مجسمه عریان داوود همچون قرص خورشید بر تارک استقلال و تمدن اروپا می‌درخشد. این اثر نه زشتی‌ها و پلشتی‌ها، که زیبایی را آنهم در ریزترین اجزا متشکله‌اش عرصه می‌کند. با مشاهده آن، انسان بی می‌برد که مذهب برای حفظ خویش باید پرده ساتری بر زیبایی‌های طبیعی بیفکند تا بتواند از آن طریق زشتی‌های خویش را بعنوان زیبایی‌های ماورای طبیعی به توده‌ها بخوراند. به همین روال است که پستی‌ها و بلندبهای طبیعی بدن زنان و بازوهای عضلانی مردان، نه بعنوان مظاهری از زیبایی که باید تحسین آدمی را برانگیزد که اشیائی شهوانی و زشت‌اند که بایستی در کنه‌های سیاه پیچیده شوند و استار گردند تا ارکان دین و مذهب همچنان استوار و استعجاب‌بشر‌پایدار بماند. بر چنین زمینه‌ایست که نقش هنر در وطن ما و تاریخ ما بایستی درک شود و ارتقا یابد. داوود روحانیت پیامبر جهل و فساد، شکنجه و ظلمات و فقر و طاعون است داوود عریان راه بروشنی می‌جوید و گهواره تمدن بشری را به جنبش درمی‌آورد.

مفاهیمی که ما از هنر، ادبیات و تاریخ در ذهنمان داشته‌ایم بی‌گمان به همان انحرافات مطلق‌گرایانه‌ای آلوده بوده‌اند که ادراکات سیاسی - اجتماعی‌مان، هم‌زمان با قدمهائی که در جهت طرد این انحرافات از حیطه سیاست و مبارزه سیاسی برداشته می‌شود ما شاهد تلاشی موازی در سایر حیطه‌ها بخصوص هنر و ادبیات‌مان نبوده و نیستیم. ناگفته پیداست که اهمیت این حیطه دست کمی از محدوده‌های سیاسی و مبارزاتی ندارد.

ما تا همین چندی پیش فقط به "نوعی از هنر" و به "نوعی از اندیشه" معتقد بودیم. به دیگر بیان هنر در کلیت خود و اندیشه نیز در کلیتش به مذاق‌مان خوشایند نبود. شابهت این برخورد نخبه‌گرایانه با هنر و اندیشه را با نوع برخوردمان به رهبری سیاسی جامعه و انقلاب، نقش طبقه و حزب، نقش کمیته مرکزی و دبیر اول نمی‌توان نادیده گرفت. در واقع آن نوع از هنر و آن نوع از اندیشه را می‌پذیرفتیم که ۱- دبیر اول را تأیید می‌کرد و ۲- مورد تأیید دبیر اول بود.

آن کسی که مدعی شود که پاسداران این نظرها از هنر و اندیشه فقط در میان حامیان جنبش چپ و کمونیستی بوده‌اند بی‌گمان ره به بیراهه می‌برد. هر آنگاه که به مفهوم "دبیر اول" با دیدی فراخ‌تر بنگریم و هر آنگاه که بیاد بیاوریم که فرهنگ تشیع متضمن دیدی قیام‌بانه و پدرسالارانه از جامعه و تاریخ است، آنگاه با تلخی می‌باید بپذیریم که هنرمندان ما سه دسته‌اند:

- آنهائی که به جهان از دریچه انقلاب کمونیستی می‌نگرند.
- آنهائی که به جهان از دریچه انقلاب شاه می‌نگرند.
- آنهائی که به جهان از دریچه انقلاب اسلامی می‌نگرند.

بیانیه اسماعیل خوبی در رابطه با مصاحبه فقید

اخوان ثالث

هم‌میهن!
دروود بر تو.



دوست و استاد بزرگوارم، شاعر بزرگ و درگذشته‌ی ایران، زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث، در واپسین گفت‌وگوی خود با ماهنامه‌ی دنیای سخن، شماره‌ی مرداد و شهریور ۱۳۶۹، در یاد کردن از دوستانم نعمت آزرم و سعید یوسف، و به ویژه، در پیوند با کوچکترین شاگردش که خودم باشم، سخنانی گفته است که جیره‌خواران دستگاه گسترده‌ی تبلیغات جمهوری اسلامی در ایران و پادوهای ناآگاه و بی‌مزد و منت این دستگاه در غربت جهانی ما به آسانی و به فراوانی می‌توانند از آنها بهره‌برداری کنند. بدینسان است که هنوز مرکب چاپ ماهنامه‌ی دنیای سخن خشک نشده است که، کیهان هوایی جمهوری اسلامی آن سخنان را، روز چهارشنبه، چهاردهم شهریور ۱۳۶۹، در صفحه‌های ۱۸ و ۲۶ از ۸۹۵مین شماره‌ی خود می‌آورد، و که، هنوز این شماره از کیهان هوایی در لندن به دست همه‌ی خوانندگان خود نرسیده است که، تنی از ابرسیاسی‌گاران لندن‌نشین بریده‌ی تکثیرشده‌ی همین صفحه‌ها از همین روزنامه را، به شانگه روز هفدهم شهریور به تالاری می‌آورد که در آن کانون نویسندگان ایران (در تبعید) دارد، "درنخستین سالگرد خاموشی منوچهر محجوبی"، شبی برگزار می‌کند، و من بر آنم که این، تازه، آغاز کار است: هم برای کارشناسان "ارشاد اسلامی" در ایران، که ابرویزه‌گاران گل‌آلوده کردن آب برای ماهی‌گرفتن‌اند، و هم برای بیگاران و بیگارگانی، در خامشای غربت ما، که مرداب واماندگی‌شان موجی برنمی‌دارد مگر آن که دستی از دور ریگی از این دست در آن بیفکند.

باری، سخنانی که اخوان در پیوند با دوستانم و به من گفته است، بیش و پیش از هر چیز، چون واتابی از منش اخلاقی و ازکنش سیاسی او، روشنگر دو چگونگی‌اند:

نخست، نیکخواهی و مهر بی‌پایان او به دوستان و دوستانان خود و بویژه، به این کوچکترین شاگردش، که خودم باشم، همین نیکخواهی و مهر بی‌پایان است، بی‌گمان و نه هیچ انگیزه‌ی دیگری، که آزاده‌ی بزرگواری را که هرگز پیش خدای خامنه‌ای نیز برای خودش روینداخته است و می‌دارد که بخواهد برود پیش آخوندی همچون او برای من و همانندام رویندازد، اندیشیدن به این خود هیچ انگاری درویشانه، به این فداکاری دریادلانه، باور کنید، اشک به چشمانم می‌آورد. اخوان، خود، سال‌ها پیش، بهتر از هر کسی گفته است:

"باغ‌رور تشنه‌ی مجروح،
با تواضع‌های نادلخواه،
نیمی آتش را و نیمی آب را مانم."

باری،

دوم - و نه بی‌پیوند با همین نخستین چگونگی - ساده‌دلی و ساده‌انگاری او در برخورد با اخلاق و سیاست آخوندی: اخلاق و سیاستی که نخستین

آموزگار آن بی‌گمان ماکیاول نیست، و برخورد ساده‌دلانه و ساده‌انگاره‌ی اخوان با آن - نه تنها در این واپسین گفت‌وگو، بل که جای جای، در واپسین دفتر شعرش، "تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم"، نیز - بزرگترین شاگرد نیمایوشیج را، پیرانه‌سره از جرگه‌ی "بیرمرد" بیرون می‌آورد و کنار دست بزرگواران ساده‌دل دیگری همچون زنده باد محمد حسین شه‌ریار می‌نشاند. آری، از همین ساده‌دلی و ساده‌انگاری است، بی‌گمان، که اخوان گمان می‌کند که، با مایه‌گذاشتن از آبروی اخلاقی - فرهنگی خویش، که به معنای فداکردن اعتبار سیاسی خود نیز می‌تواند باشد، او خواهد توانست برای برخی از دوستان و دوستانان خویش در زیر عیای آخوند، جانیانه‌ی فراهم آورد. این البته، بنداری بیش نیست: اما پنداری است نیک، سدا است، پاک و پالوده از هر گونه خودبسی، خودخواهی، که از نیکخواهی و مهرانی، منش به‌میهن و به‌یاران و به بردم، سرخس می‌گیرد. "تقاضای مهدی اخوان ثالث از رهبرانقلاب اسلامی" را، بدینسان، نه در چشم‌انداز سیاست، بل که از دیدگاه اخلاق است که باید سنجید. اخوان پیر، دیگر، نه "از شاعران"، که از نیکان و پاکان است. و بر او نباید گرفت اگر چندان غرقه‌ی نیکی و پاکی درون خویش است که زشتی و پلشتی بیرون و بی‌رامون خویش را انگار در نمی‌یابد.

باری،

اخوان، در لندن، سه‌شنبه‌روزی میهمان من بود، و این بود که با چگونگی زیستن من در غربت از نزدیک آشنا شد. دلش سوخت. اما انگار، سرانجام، باورش نشد که در این زمینه، به‌گفته‌ی خود او در یکی از غزل‌های جوانی‌اش، "گاری ز دستش بر نمی‌آید".

در همان نخستین شب، در بیان بسیاری از "همین قبیل حرفها"، به من (همانگونه که در دنیای سخن آمده است، و البته به گویش خراسانی) گفت: "می‌تونی دگارت درس بدی؟" گفتم: می‌تونم (به تنم). گفت: می‌توانی کانت درس بدی؟ گفتم: ها. گفت: می‌توانی کی برکه گار درس بدی؟ گفتم: ها. گفت: می‌توانی سارتر درس بدی؟ گفتم: ها. بعد هم ... گفت: پس چرا به بچه‌های تهران، به بچه‌های ایران، درس نمی‌دی؟ ... ایران هم حق دارد، بله؟ اگر بخواهی، من می‌رم رو می‌اندازم پیش آقا خامنه‌ای. برای خودم روینداخته‌ام، برای تو

واستال تو می‌رم روسی‌اندازم... گفتم: "دست‌نگهدار"، رفتم چند تائی از شعرهایم را آوردم برایش خواندم. قطعه‌ی "شهنشخ جاران" و قصیده‌های "امام طاعون" و "امام مرگ" و "نایب بر حق امام ران" را بسیار پسندید. صلام بوسه‌ها بود و "دس‌میزاد" گفتن‌های او. بارها مرا "تالی عالی" خود خواند. و انگار موش‌های دیوارهای خانه‌ی ما در لندن هم گوش داشته‌باشند، بارها تاکید کرد که: "محتوای کارها، این که چی داری می‌گوئی، به خودت مربوط است. برای من اصل شعر است. مهم این است که خوب گفته‌ای. خیلی خوب. به اسلوب و ..." گفتم: "و مهمتر این است که همه‌ی این شعرها چاپ شده‌اند. و بسیاری شعرهای دیگرم. و تازه، من درباره‌ی سلمان رشدی هم بارها سخنرانی کرده‌ام. و شعری هم، خطاب به او سرودم. به انگلیسی، که آنهم چاپ شده است". گفت: اگر قرار به بخشیدن باشد، همه چیز را می‌بخشند. گفتم: "درست می‌گوئی. در ماکیاولیسیم آخوندی، هیچ‌کاری نشد ندارد. اما، جدا، اگر قرار به بخشیدن می‌بود، ما می‌بایست آنها را ببخشیم، نه آنها ما را. اما قرار به بخشیدن نیست." گفتم: "مگر نمی‌خواهی به ایران برگردی؟" گفتم: "البته که می‌خواهم." گفتم: "سفارش من به همه‌ی هم‌میهنانی که می‌توانند به ایران بازگردند این است که به ایران بازگردند." گفتم: "اما، کسانی می‌توانند به ایران بازگردند که از خطر تلویزیون در امان باشند."

- "خطر تلویزیون!؟"

اخوان با نگاه می‌پرسید.

به اخوان گفتم، و اکنون با تو و همگان می‌گویم، که آنچه، پس از بیش از دو سال پنهان‌زیستن در ایران، مرا واداشت تا ترک خان و مان بگویم و به غربت روی آورم این بود که شبی چهره‌ی تنی‌از یاران خود را بر صفحه‌ی تلویزیون دیدم. نمی‌دانم با آن شیردل، که من در برابرش مرغدلی بیش نبودم، چه کرده بودند تا او، آن گونه خسته و شکسته، بگوید: "من فلانی، عضو سابق سازمان سابق، از امام امت و از امت شهیدپرور تقاضای بخشایش دارم." آن لحظه بود، باری که دانستم که، تا جمهوری اسلامی درگار باشد، ایران جای من و همانندان من نخواهد بود. در جمهوری اسلامی، من یکی نه از شکنجه می‌ترسیدم و نه، حتی، از مرگ. راست می‌گویم. اما از تلویزیون می‌ترسیدم. و می‌ترسم.

و، باری، اکنون روایت گفت و گوئی آن شب‌مان را می‌یابم، در دنیای سخن، با پایانه‌ای که یا گفته‌ی اخوان نیست و یا از سر ناچاری، و تنها برای این که روایت او پایانه‌ای هم داشته باشد، است که گفته شده است. قرار است که من گفته باشم که به ایران می‌آیم، "بشرطی که ببایم و بتوانم برگردم"! خنده‌دار نیست، آری، که شرط بازگشتن من به ایران چنین چیزی باشد؟ من، البته، زیرکی‌های گفتاری و رندانه سخن گفتن‌های استاد خود را هم خوب می‌شناسم. باری.

اخوان، البته، درست می‌گوید، آنجا که می‌گوید که من و همانندام "در غربت ... بسیاری جزم‌ها را توخالی یافته‌ایم. این، اما، به هیچ‌روی، به معنای بازگشتن ما به سوی جزم‌های پیشین نیست. و اخوان درست نمی‌گوید، پس، آنجا که می‌گوید که ما، از این روی، "بسیاری از راه

بقیه در صفحه ۱۹

باد بر گیسوانم

آنچه در زیر می‌خوانید شعر "باد بر گیسوانم" از کتاب شعر "ترکه خورده بیشه‌زار جانم" (۱۳۶۶) است که خانم عاطفه گرگین در اختیار نشریه "فدائی" قرار داده است.

عاطفه گرگین

شورشگرم

و عاشق وار می‌گذرم
برای تو نغمه می‌خوانم
گیاهان می‌دانند
برگ و باد می‌سراید

نسیمی سبز در انتشار روز
سوداگران دلگیر را
بسوی زمین پرتاب می‌کند.

و بعد زمان
جان را در جام آغازگران می‌نهد
زمین بدست طغیان‌گران
دیگر زمین نیست
و آفتاب؟! هراسی داغ می‌سوزد

چیدارنکا

در دستان من شکوفه می‌دهند
بدان - یال که دستهای من
در خاک
ریشه دوانده است.

شورشگرم

و پندارم - مرغ آتشم -
شراره‌های سرخ سیماب در بلندترین شیب
کوهها
بارور می‌شوند

جنوب در دستانم

می‌سوزد
و نسیم شبگیر شیرازی
در نگاهم با طراوت می‌شود
شیم شمال با آشوب
از برابرم می‌گذرد

و عصیان حرف آخر را
به انتظار نشسته است

سوزش تا آرام میدان "چیتگر"

بر انتگشت جباران
نگین جباریت آراسته‌است
تیرهای اعدام
اهدیت عریان را
به خورشید هدیه می‌دهند
و گهواره‌های خالی
رقص تھی زندگی را
به عابران.

کبوتران در شولای صبحگاهی
شهرها را به وام می‌گیرند.

احساس در بیابان‌ها
عریان می‌گردد
آوازه‌خوان، میهمان آب می‌شود
اندوه در جغرافیای جهان
شکل می‌گیرد
و نام آنان کامل می‌شود

دیکتاتورها

دیکتاتورها از حماقت بدور خورشید میگردند
خاک، برهنه عابران را می‌نگرد
ماه، عریان به دیوار تکیه داده است

شن‌ها در بیابانها خفته‌اند
کودکان در گهواره‌ها
با فرمانی می‌سوزند
و پدران بر سرزمین ویران خون می‌گیرند

زندگی کامل نمی‌شود
مگر آنکه آدمی با شولای آدمیت
یکی شود

شورشگرم

ماهیان در سرانگشتانم
جای یافته‌اند
ورقص آخرین آنان
گزمگان شبانه را فرا می‌خوانند
عشق نایاب و نفرت همه‌گیر می‌شود

مادران

مادران دریغا به عبث
افسانه‌ی زیستن را
صیقل می‌دهند
سخن سلاحی می‌شود در دستها
دلستگی راز ناگفته‌ای می‌ماند

در بستر تنهائی

و مه در گلدان خانه
به هذیان نشسته است
صنفونی پرتاب خورشید
آغاز می‌گردد
شکوفه‌ها می‌خندند
و از گلهای دیگر خون نمی‌چکد

شورشگرم

احساس در لایلای برگهای نگاهم
به آشوب نشسته است
خورشید در اعماق کهکشان‌ها
فریاد آتش را از سرخ دمان
عشق می‌آورد

انسان‌ها زاده می‌شوند

و محبت در خلاصه‌ی یک‌نگاه
بر لبها می‌آرمد
تشنگی در جستجوی چشمه‌ئی
آب می‌نوشد
مردان شور می‌یابند
و زنان صبوریت را بی‌رحمانه
باور دارند

آنگاه مدارها باز می‌شوند

مدارها بسته می‌شوند
مرواریدها از حاصل عشق



زمین را بارور می‌کند

باد

باد، آشیانه‌ی زمستان را
بر قامت آرزان سرزمینم
تنپوش ساخته است
مردم، هنگام گریستن،

تفنوس خشم را به آشیان
می‌خوانند

آرزوها

آرزوهای محال
از لابلای نگاه‌ها
- شادمانه -
خنیاگران را
نظاره‌گرند

وروزها

روزهای پریشان
دستان آلوده بخون را
شمارش می‌کنند

شورشگرم

باد بر گیسوانم پنجه افکنده است
و زمین در نگاهم شاعر شده است
تا واپسین جوانه‌ها را در افق
به تکامل خواند

دیگر برایم فرق نمی‌کند

که شعرم برای عاشقان باشد
و عشق در شعرم شکوفه دهد
یا در نگاهم

آشیانه‌ها همه مغموم‌اند

و رهگذران آبستن مویه‌اند
شاعران زمین را با شعر می‌کارند
و نان در پی صلح
در دهان گریستان
به نیکی می‌ماند

شکست صدام ،

پیروزی صلح

علی گشتگر



اشغال کویت و ادعای مستانه‌ی انحلال یک کشور و ادغام آن در عراق، خود انعکاسی از پارادوکس‌های زمانی ما و از پدیده‌هایی است که غور و بررسی آن اگر برای هر انسان ۵۵ قاره ضروری است، برای شهروند ایرانی بویژه برای آنان که دستی در سیاست دارند واجب است.

در این بررسی نخستین مساله آن است که چگونه صدام حسین تکریتی ۱۵ سال پیش، به صدام حسین امروز تبدیل شدو حکومت بغداد چگونه صاحب مجهزترین نیروی نظامی منطقه (منهای اسرائیل) شد و چگونه جرات پیدا کرد کویت را ضمیمه خاک خود اعلام کند، موجودیت سایر کشورهای کوچک منطقه خلیج فارس را زیر سوال برد و تقریباً با همه‌ی کشورهای جهان از در خصومت درآید؟

صدام حسین و رژیم وی محصول نفع‌پرستی تولیدکنندگان و سوداگران جهانی جنگ‌افزار، محصول کوبه‌بینی آمریکا، اتحاد شوروی و اروپا و نیز محصول سیاست "جنگ جنگ تا پیروزی" رژیم اسلامی است.

اتحاد شوروی، ایالات متحده، کشورهای اروپای غربی و ژاپن در همه‌ی ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته، که رژیم عراق در حال عملی کردن سودای تبدیل شدن به قدرت برتر نظامی منطقه بود، بخاطر منافع اقتصادی و مطامع سیاسی خود، هر چه توانستند از هواییا و موشک و تانک گرفته تا تکنولوژی تولید سلاحهای شیمیایی و حتی هسته‌ای را به عراق فروختند. وقتی عراق با پشتوانه مالی عربستان، کویت و غیره می‌توانست خرید کند و سالیانه میلیاردها دلار سود به قدرتهای اقتصادی و نظامی مذکور برساند همگی برای فروش بیشتر از سر و کول هم بالا می‌رفتند بدون آن که به عواقب آن توجه کنند.

ضجه‌های کودکان کرد که در آتش خشم رژیم عراق می‌سوختند، ناله‌های دختران کرد که در بمباران‌های شیمیایی هزار هزار قربانی می‌شدند و بمباران شهرهای ایران که هر روز خانه‌ها را بر سر مردم کشور ما ویران می‌کرد، هرگز موجب توقف سیل سلاحهایی که بسوی عراق سرازیر بودند نشد، سهل است حتی احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی را نیز به اتخاذ سیاست تحریم فروش سلاحهای شیمیایی به عراق و انداخت.

امریکا و کشورهای اروپای غربی و سیاستمداران و رهبران در لحظه‌های "فروش‌های شیرین" از دیدن آن که صدام ممکن است روزی به فرانک اشنین تبدیل شود، و منافع اقتصادی و سیاسی همگان را در مخاطره قرار دهد ناتوان بودند. چرا که سیاست مبتنی بر تبعیت همه‌چیز به منافع اقتصادی، سیاست لگدمال کردن ابتدائی‌ترین حقوق بشر به پای سود بیشتر سیاست کور و کوبه‌بینانه‌ی است.

صدام حسین به ایران حمله کرده بود، بخشی از خاک ایران را عربستان می‌نماید، هر وجدان آگاه، هر مدافع بیگیر قوانین بین‌المللی و هر دولت واقفا معتقد به منشور سازمان ملل متحد باید تجاوز عراق را محکوم می‌کرد، خواستار عقب‌نشینی فوری نیروهای اشغالگر از خاک ایران می‌شد و همین سیاست تحریم اقتصادی و نظامی امروز را علیه عراق آن روز خواستار می‌شد.

اما در آن زمان اولاً منافع اقتصادی و امنیت ملی آمریکا و اروپای غربی در مخاطره نبود و ثانیاً آن که تضادهای بلوکهای شرق و غرب هنوز از شدت وحدت خاص خود برخوردار بودند. بهمین دلیل با آن که نفس تجاوز صدام به خوزستان و خواندن این منطقه به نام عربستان با تجاوز به کویت شاهتهای فراوانی دارد و صدام اگر می‌توانست "عربستان" (خوزستان) ما را هم به خاک عراق ملحق می‌کرد، اما نه شوروی، نه آمریکا نه فرانسه نه انگلیس و نه سایرین هیچکدام حاضر نشدند صدام را تحریم کنند و یا زیر فشار قرار دهند بلکه برعکس به وی در عمل کمک کردند.

هم رژیم اسلامی خمینی و هم رژیم فئودالی شیخ‌جابر در کویت به درجات رژیمهایی مستبد، سرکوبگر و خودگامه بودند. بین این دو فقط یک فرق وجود داشت. حکومت اسلامی با منافع آمریکا و اروپای غربی سازگار نبود، اما رژیم کویت با منافع این قدرتها سازگاری داشت، اشغال ایران به منافع اقتصادی این قدرتها آسیبی نمی‌رساند، اما اشغال کویت منافع این کشورها را سخت‌بختر می‌اندازد.

بنابراین در آن زمان باید دفاع از قوانین بین‌المللی، دفاع از منشور سازمان ملل فراموش می‌شد و در این زمان برعکس همه باید از قوانین بین‌المللی دفاع نمایند.

بدینسان بود که آمریکا و شوروی و اروپای غربی بجای زیرفشار قراردادن عراق و تحریم این کشور به‌خاطر تجاوز آشکار به ایران، او را مدام مجهزتر ساختند و در طول ۱۰ ساله گذشته ارتش کوچک عراق را به بزرگترین و مجهزترین ارتش منطقه تبدیل نمودند.

علاوه بر این رژیم اسلامی از آغاز موضع خصمانه‌ای علیه آمریکا و اروپا اتخاذ کرده بود و این به خودی خود کافی بود که قدرتهای پیشگفته منافع ملی مردم ایران را به‌هیچ انگارند.

در این‌میان سیاست "جنگ جنگ تا پیروزی" بهترین بهانه را برای توجیه سیاستهای ناعادلانه

کشورهای پیشگفته و حمایت همه‌جانبه‌ی آنان از عراق پدید می‌آورد. عراق در طول سالهای جنگ با ایران، بویژه از زمان عقب‌رانده شدن ارتش عراق از خرمشهر روز به روز ارتش خود را مجهزتر نمود و گام به گام آن را بسوی تبدیل شدن به قوی‌ترین ارتش منطقه پیش راند.

بدین‌سان بود که ارتش صدام حسین ۱۰ سال پس از حمله به ایران و دو سال پس از جنگ هشت‌ساله به قوی‌ترین ارتش منطقه تبدیل شد و فاجعه‌ی جدیدی را برای جهان به ارمغان آورد.

علاوه بر اینها صدام حسین و مشاوران وی عملکرد قانون جنون را در گوشه و کنار جهان دیده‌اند و آن را سرمشق خویش ساخته‌اند. رفتار اسرائیل پس از جنگ ۶۷ یا سرزمین‌های اشغالی، تجاوزات مکرر اسرائیل به لبنان، حضور دائم سوریه در نیسی از خاک لبنان، حمایت آمریکا از سیاستهای تجاوزکارانه اسرائیل،... دخالت‌های آمریکا در پاناما و گرانادا و ... حالا بیکبار هم که‌شده یک کشور عربی می‌خواهد برادر کوچک خود را ببلعد.

اگر در گذشته آمریکا، شوروی به اسرائیل و غیره هر کس به فراخور قدرت آتش خود به دیگران زور گفته‌اند چرا صدام حسین به آنان که از او ضعیف‌ترند زور نگوید؟

اشغال کویت پایان عمر صدام حسین است

اما رهبران رژیم عراق با اشغال کویت، بزرگترین خطای خویش را مرتکب شدند. شاید بتوان گفت که ۷۲ میلیارد به‌هنگاری حکومت عراق و نارضایتی‌های عمیق نسبت به این رژیم در صفوف حزب بعث و ارتش، صدام حسین و نزدیکترین مشاوران وی را بر آن داشته است که برای حل وخیم‌ترین بحران اقتصادی و سیاسی دوران حکومتشان بر سر ادامه‌ی موجودیت رژیم خویش قمار کنند.

اشتباه محاسبه‌ی ریم عراق در درجه‌ی نخست در عدم درک آن از اوضاع و احوال کاملاً نوینی است که در چند ساله گذشته در صحنه‌ی بین‌المللی رخ داده و مسیر و کیفیت روابط قدرتهای اقتصادی و نظامی بزرگ جهان را دگرگون ساخته است.

دیگر زمان آن گذشته است که این گونه رژیمها از طریق بازی کردن با "تضادهای شرق و غرب" و دعوایهای آمریکا و شوروی و نزدیکی و دوری با

بلوک‌های سیاسی و نظامی بین‌المللی حوزه‌ی مانورهای خود را وسیع کنند و با حمایت مستقیم و یا غیرمستقیم یکی از دو بلوک منافع دیگری را در محاذ قرار دهند.

چاه‌های نفت کویت و عربستان سعودی با منافع اقتصادی ایالات متحده و اروپا و ژاپن و با "امنیت ملی" آمریکا رابطه‌ی "مستقیم" دارند!! ۱۰ سال پیش هم اگر عراق می‌خواست کنترل این چاه‌ها را بدست گیرد و در نتیجه نقش بیشتری در قیمت‌گذاری شبکه‌های نفتی و در تعیین میزان تولید اوپک ایفا کند، آمریکا و اروپای غربی واکنش تند نشان می‌دادند، اگر چه در آن زمان شوروی و اروپای شرقی موضع دیگری اختیار می‌کردند و نقش بازدارنده در برابر اعزام نیروهای پیمان ناتو به منطقه خلیج فارس و عربستان سعودی ایفا می‌کردند. و این دامنه‌ی مانور رژیم عراق را وسیع‌تر می‌کرد.

اما امروز بر خلاف گذشته، شوروی و آمریکا و اروپای شرقی و غربی با توجه به همه‌ی تغییراتی که همه از آن اطلاع دارند چنان به هم نزدیک شده‌اند که مشترکاً در محاصره‌ی اقتصادی و حتی محاصره‌ی نظامی عراق شرکت می‌کنند و تصمیمات کم و بیش سهاکنی را علیه تجاوز عراق به کویت می‌گیرند.

فروپاشی نظام‌های تمامیت‌گرا (توتالیتر) در اروپای شرقی و تغییرات وسیع در اتحاد شوروی، مهمترین دلیل دگرگونی‌های اساسی و پیدایش وضعیت کاملاً نوین در جهان امروز است. بارزترین مشخصه‌های این وضعیت نوین عبارتند از: شتاب گرفتن روند دموکراتیزه‌شدن جهان، زوده شده تنش‌های میان شرق و غرب، از بین رفتن سابقه‌ی تسلیحاتی، پایان جنگ سرد و آغاز همگرایی و همکاری‌های وسیع اقتصادی و سیاسی میان شوروی و آمریکا و اروپای شرقی و غربی. در این تحولات شوروی و اروپای شرقی بجای خصم و رقیب آمریکا و اروپای غربی بتدریج به همکار و شریک غرب تبدیل شده‌اند. از این پس قدرت‌ها و کشورهای پیشرفته در زمینه‌های متعدد از جمله در مواردی از قبیل آنچه هم‌اکنون درحوزه خلیج فارس رخ داده با یکدیگر همکاری می‌کنند.

این همکاری در آنجا که در جهت اجرای تصمیمات سازمان ملل و شورای امنیت، در جهت تنبیه متجاوز، دفاع از حقوق بین‌المللی و رفع تنش‌های جهانی و منطقه و یا حفظ محیط‌زیست و غیره است مسلماً بسود صلح جهانی و بسود حال و آینده بشریت است. در اساس و درمضون تاریخی و جهانی نیز وضعیت نوین بین‌المللی بزرگترین تحول بسود صلح، دموکراسی، همکاری و پیشرفت انسان در ابعاد جهانی است.

اما هنوز تا تکمیل این روند راه کم و بیش درازی در پیش است. منافع کشورهای جهان سوم بویژه منطقه‌ی خاورمیانه می‌تواند و ممکن است در جریان این روند توسط قدرت‌های بزرگ جهانی از جمله آمریکا، اروپای غربی و شوروی نادیده گرفته شود و یا قربانی منافع این و آن گردد، بدون آن که صدای اعتراضی از یکی از این قدرت‌ها بلند شود. پس ما انسانهای جهان سوم باید باهوشیاری و دقت از اوضاع کنونی استقبال کنیم و در آنجا که مساله‌ی قربانی کردن ما و منافع ما در میان است با صدای بلند و به اعتراض برخیزیم.

برای روشن شدن مساله نمونه‌ای از بی‌عدالتی‌هایی که بویژه در انتظار منطقه ما است را توضیح می‌دهم:

تشنج‌زدایی، پایان جنگ سرد و پایان سابقه تسلیحاتی، بازار خداوندان بین‌المللی تولید و فروش جنگ افزار را در ابعاد جهانی محدود می‌کند. کشورهای عضو ناتو و پیمان ورشو با بی‌معنی شدن تدریجی این پیمان‌ها و بموازات فشار افکار عمومی مردم این کشورها از این پس به ناچار اسلحه کثرتی از تولیدکنندگان اسلحه یعنی از کارخانجات و انحصارات خویش خرید خواهند کرد. اما منافع اقتصادی این کشورها و منافع سیاسی قدرت‌های حاکم در این کشورها ایجاب می‌کند که کارخانجات تولید سلاح و رشته‌های مختلف صنایع بیشاری که از سابقه تسلیحاتی سودهای کلان می‌برند، منافع خود را حفظ کنند.

بناچار کشورهای جهان سوم، بویژه ثروتمندترین و بحرانی‌ترین بخش جهان سوم یعنی خاورمیانه باید بیش از پیش بهای این آزمندی تولیدکنندگان و سوداگران مرگ را بپردازد.

بنابراین، جهان سوم محل تلاقی دو گرایش متضاد شده است. از یکسو جهان سوم نیز در روند دموکراتیزه‌شدن جهان و تشنج‌زدایی بین‌المللی قرار می‌گیرد و چشم‌اندازهای امیدوارکننده‌ای برای تحقق دموکراسی و پیشرفت در جلوی چشمان منتظر مردم این کشورها قرار می‌گیرد و از سوی دیگر منافع اقتصادی و سیاسی بین کشورهای بویژه منطقه خاورمیانه بیش از پیش دستخوش آزمندی سوداگران جهانی جنگ‌افزار و دستخوش معاملات قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرد.

تجهیز ارتش عراق و تجاوز عراق به کویت و واکنش‌های جهانی نسبت به این تجاوز جنبه‌های مختلف این گرایشات متضاد را توضیح می‌دهند. عراق از سوئی بعنوان یکی از بازارهای جنگ‌افزار در چندساله‌ی اخیر به انبار سلاح‌های فرانسوی، روسی، آلمانی، انگلیسی و غیره تبدیل می‌گردد و از وام‌ها و اعتبارهای ده‌ها میلیاردی قدرت‌های بزرگ برای خرید سلاح و تکمیل کارخانجات تولید سلاح‌های شیمیایی و غیره "بهره‌مند" می‌گردد و از سوی دیگر پس از تجاوز به کویت در برابر واکنش هماهنگ همه‌ی قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرد و برای نخستین بار پس از جنگ دوم جهانی همه‌ی اعضای اصلی شورای امنیت مواضع در اساس مشابهی را در قبال عراق اتخاذ می‌کنند.

واکنش همه‌جانبه و جهانی در برابر رژیم عراق دارای دو دلیل است. دلیل او که چیز تازه‌ای نیست، همان مساله رابطه‌ی چاه‌های نفتی کویت و عربستان سعودی با منافع اقتصادی آمریکا و اروپای غربی و ارتباط میان به اصطلاح "امنیت ملی" آمریکا و چاه‌های نفتی منطقه است. مطابق این دلیل آمریکا و متحدان وی در ناتو در دفاع از نفوذ سنتی خود در کویت، در سایر شیخ‌نشین‌ها و در عربستان سعودی سخت حساسند و هر نیرویی که این نفوذ را بخطر اندازد، کشورهای پیشرفته را متحدان در برابر خود خواهد یافت.

عراق با تجاوز به کویت و اعلام پیوستگی این کشور به عراق بهترین بهانه را برای ورود سربازان آمریکایی و اروپایی به منطقه خلیج فارس و تشدید

سابقه‌ی تسلیحاتی در این منطقه و تبدیل بیش از پیش خاورمیانه به بازار اصلی تولیدکنندگان جهانی اسلحه فراهم نموده است. آمریکا و متحدان آن از این پس همانگونه که وزیر دفاع آمریکا اعلام داشته به هزینه عربستان سعودی و کویت یعنی به هزینه مردم منطقه دفاع از منافع و مطامع کشورهای متنوع خود را برعهده خواهند داشت. در عین حال همه‌ی کشورهای منطقه از این پس برای حفظ خود در برابر تجاوزات احتمالی همسایگان، پول بیشتری را صرف خرید سلاح خواهند کرد.

اما آنچه که شکست تجاوز عراق به کویت را تسهیل و به اعتقاد نگارنده حتی می‌کند، همان پیدایش اوضاع و احوال نوین در جهان و در روابط بین‌المللی است. درست است که این اوضاع و احوال همانگونه که اشاره رفت سیاست تبدیل خاورمیانه را به بازار سلاح‌های مرگبار تعدیل نکرده و حتی تا این لحظه تشدید نموده است و عراق خود دلیل انکارناپذیر این مدعا است. اما وضعیت جدید جهانی برای نخستین بار زمینه‌های مادی و معنوی همکاری شرق و غرب را به آن چنان حدی رسانده است که توافق آمریکا و شوروی و دو بخش شرقی و غربی اروپا در برابر اقداماتی مثل تجاوز عراق به کویت را به‌امری ضروری، عملی و آسان تبدیل نموده است.

هم‌اینک ۵ عضو اصلی شورای امنیت و اعضای دیگر آن محاصره اقتصادی عراق را تصویب کرده‌اند و تقریباً تمامی کشورهای ۵ قاره‌ی جهان پیوستگی و تعهد خود را نسبت به این تحریم اعلام کرده‌اند. از این گذشته ۵ عضو اصلی شورای امنیت بر سر محاصره‌ی دریایی عراق و استفاده از زور برای جلوگیری از نقض احتمالی محاصره‌ی اقتصادی عراق توافق نموده‌اند.

عراق در ابتدا عربستان سعودی، امارات متحده‌ی عربی، یمن و اردن را تهدید کرده بود که در صورت پیوستن به تحریم اقتصادی عراق خاک این کشورها را نیز اشغال خواهد نمود. مثلاً پیش از بسته شدن لوله نفت عراق توسط عربستان سعودی، حکومت عراق رسماً اعلام نمود که بسته شدن لوله نفت عراق بمنزله اعلام جنگ عربستان به عراق است و در این صورت عراق خود را ناچار خواهد دید که برای دفاع از منافع حیاتی خود نیروهای نظامی خود را به عربستان گسیل دارد.

این گونه تهدیدات سبب شده بود که همسایگان عراق بویژه اردن، امارات متحده عربی، یمن و تا اندازه‌ای عربستان در نخستین روزهای اشغال عراق سکوت کنند و در مورد اردن و یمن حتی تا اندازه‌ای با عراق همراهی نشان دهند، اما بتدریج با ورود نیروهای نظامی آمریکا و اروپای غربی به منطقه نخست عربستان لوله‌های نفت عراق را بست و سپس امارات متحده عربی، اردن و یمن موافقت خود را با شرکت در تحریم اقتصادی اعلام کردند.

هم‌اکنون عراق در صحنه‌ی بین‌المللی با انزوای کامل مواجه است. مانورهای صدام از جمله تلاش‌های وی در جهت بهره‌گیری از ناسیونالیسم عربی و احساسات اسلامی و بسیج این دو گرایش علیه آمریکا و صهیونیسم هر چند ممکن است در جهان عرب احساساتی را بحرکت درآورده و

بتدریج این منطقه را نیز از تنش‌ها و تشنج‌ها دور می‌کند.

بنابراین در شکست حکومت عراق همی ملت‌های منطقه از جمله و شاید بویژه مردم ایران ذینفع هستند. اما چگونه شکست خوردن عراق نیز برآب در خور اهمیت است. آیا رژیم عراق با تحریم اقتصادی جهانی و در صورت لزوم با دخالت نیروهای سازمان ملل متحد از پا درمی‌آید یا با دخالت نظامی آمریکا؟

بدیهی است که باید خواستار شکست حکومت عراق در درجه‌ی اول توسط تحریم همه‌جانبه‌ی اقتصادی بود. جنگ نه‌تنها موجب کشته‌شدن هزاران انسان و تخریب و ویرانی تاسیسات اقتصادی و صنعتی می‌گردد، بلکه می‌تواند عواقب پیش‌بینی نشده‌ای را به همراه داشته باشد. جنگ از جمله می‌تواند اثبات‌کننده‌ی شکست‌راه‌حل‌های سیاسی و شکست سیاست تحریم اقتصادی باشد، در حالی که به زانو درآوردن رژیم عراق از طریق تحریم اقتصادی در واقع خود آغاز دیگری برای منسوخ کردن منطق جنگ و جنگ‌افزار است.

اما با اینهمه اگر جنگی به‌ناچار درگیرد در این جنگ ارتش عراق باید بانبروهای سازمان ملل مرکب از همه کشورهای داوطلب درگیر شوند. نه جنگی میان آمریکا و عراق. قرارگرفتن نیروهای سازمان ملل مرکب از نیروهای کشورهای عضو شورای امنیت و دولت‌های داوطلب عضو سازمان ملل آنهم زیر بیرق سازمان ملل متحد سنتی است که زمان پایه‌گذاری آن فرارسیده و بهترین راه برای دفاع از قوانین بین‌المللی است.

اما رویارویی آمریکا و عراق و یا رویارویی پیمان ناتو و عراق مساله‌ای است که از هر نظر در خدمت منافع و مطامع سیاسی آمریکا و دولت اسرائیل است و نه‌تنها به نابودی تشنج و بهران در منطقه کمک نمی‌کند بلکه بر دامنه‌ی آن می‌افزاید.

ساست عمومی و جهانی تا این لحظه کم و بیش همراهی نشان داده است. هر چند که کوتاه‌بینی‌های رژیم اسلامی حد و مرزی ندارد و بنابراین امکان همراهی رژیم اسلامی با رژیم صدام را نمی‌توان امری غیرمکن پنداشت و اگر قرار باشد خیانت جدید دیگری توسط رژیم اسلامی علیه منافع ملی ایران صورت گیرد، همکاری رژیم با حکومت صدام در این لحظه‌هایی است که جهان علیه تجاوز صدام و علیه یکی از خطرناکترین رژیم‌های زمانی ما بسیج شده است.

بهرحال صدام در برابر فشارهای اقتصادی و نظامی جهان از پا درمی‌آید و ارتش عراق مجبور خواهد شد کویت را ترک کند.

از پا درآمدن هیتر منطقه‌ی خاورمیانه و شکست تجاوز حکومت بغداد علیه کویت امری ضروری و حیاتی برای صلح و پیشرفت خاورمیانه، از جمله کشور ما ایران است. اما در عین حال چگونه از پای درآمدن رژیم صدام نیز برای آینده این منطقه از جمله ایران حائز اهمیت حیاتی است؟

آری درآمدن این رژیم و شکست سیاست تجاوزگرانه‌ی آن از آن نظر برای حال و آینده خاورمیانه در خور اهمیت است که این منطقه ثروتمند اما بسیار عقب‌مانده باید هر چه زودتر ثروت‌ها و امکانات و انرژی بسیار بیشتری را مصروف پیشرفت اقتصادی و توسعه آموزش و پرورش و فرهنگ خویش بنماید. اما عملکرد قانون جنگل و امکان زورگویی قوی‌ترها به ضعیف‌ترها، موجب آن خواهد شد که همه‌ی ثروت‌ها و همه‌ی امکانات و انرژی این منطقه در اشتباه‌ی سیری‌ناپذیر مسابقه تسلیحاتی و جنگ و کشتار هضم گردد و در شرایطی که جهان چهاراسبه به پیش می‌تازد این منطقه به بازار ابدی خداوندان جنگ افزار و به محل فروش کالاهای مازاد کشورهای پیشرفته تبدیل گردد. در حالی که شکست این گونه سیاست‌های تجاوزگرانه

هدردیپماتی را نسبت به غصه‌های سوزان پان‌عربسم که رژیم عراق را در خود می‌سوزاند ایجاد کند، اما این همدردیها نیز نخواهد توانست رژیم عراق را نجات دهد.

پس از سالها سیاست تجاوز و سرکوب، پس از سالها خدمت به مسابقه تسلیحاتی در خاورمیانه، صدام در آخرین اقدام تجاوزگرانه‌اش در بن‌بست کامل قرار گرفته است.

همه کشورهای عضو سازمان ملل متحد بدون استثنا تجاوز عراق را محکوم کرده و خواستار بیرون رفتن بی‌قید و شرط ارتش عراق از کویت هستند. تحریم اقتصادی عراق به هیچ وجه از نوع تحریم‌هایی که علیه رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی و یا رژیم یان‌اسیت در زیمبابوه (رودزیا) صورت گرفت نیست. این بار سبه تحریم از هر زمان دیگری قوی‌تر و موثرتر است. گرایش دفاع از قوانین بین‌المللی و دفع تجاوز که روز بروز در سالهای گذشته در جهان قوت گرفته است، با گرایش دفاع از منافع اقتصادی آمریکا و اروپای غربی در این جا در مورد کویت بر هم منطبق شده‌اند. شورویها و اروپای شرقی نیز جدی‌تر از هر زمان دیگری با غرب در این مورد مشغول همکاری هستند. کشورهای کوچک اروپا و آن دسته از کشورهای جهان سوم که با عراق روابط اقتصادی و تجاری داشتند نیز یارای مخالفت با این تحریم را ندارند و بر آن گردن گذارده‌اند، حتی رژیم جمهوری اسلامی نیز که در این گیرودار با پذیرش قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر از طرف عراق و قبول مرزهای پیش از جنگ "به بزرگترین پیروزی تاریخ" خویش دست‌یافته است، علیرغم مانورها و پیام‌های "دوستانه" رژیم صدام و دعوت‌های مکرر عراق به پیوستن آن به جهاد مقدس علیه صهیونیسم و امپریالیسم، بطور ضمنی با این

بقیه از صفحه ۱۵

را با ندایت گونه‌ای در ذهن برگشته‌ایم. آن که از کمرکش کوه فرا می‌گذرد به دامنه نزدیک‌تر نمی‌شود؛ از آن دورتر می‌شود. آن که انوسمین پله‌ی نردبان بالای رود از نخستین دوپله دورتر می‌شود؛ به آنها نزدیک‌تر نمی‌شود. فروپختن جزهای پیشرفته‌تر، بی‌گمان، پوک‌تر شدن جزم‌های پویکیده‌تر را از پیش در خود دارد.

و، پس، بازگشتی اگر در کار باشد، بازگشت ما به میهن خواهد بود، نه به جمهوری اسلامی و نه به نظام برافشاده‌ی سلطنتی.

من برآنم که از خیزش مشروطیت به این سو، تاریخ ایران هانا تاریخ یک انقلاب بالنده و پیش‌رونده است؛ انقلابی ناتمام؛ انقلابی با آرمان‌های آزادی و آبادی و برآیند این دو که همان، همانا شادی باشد برای همه‌ی مردمان ایران، این انقلاب، در دومین خیزش خود، در بهمن‌ماه ۵۷، خودکامگی سلطنتی را ریشه کن کرد، و می‌رود تا، در خیزش آینده‌ی خود، خودکامگی دینی را نیز از میان بردارد. گفتن دارد، هم اینجا و هم اکنون، که دیرپائیدن ولایت مطلقه‌ی فقیه، همزمان با آشکار کردن ذات آزادی‌کش و ویرانگر و فرهنگ ستیز و مرگ‌گرای این جهان نگری، به

و نهان، در کار خواهند بود. و این بدین معناست که، در چنین ایرانی، خطر ربه‌بودن شدن آزار دیدن، برای همانند نام و من، همچنان در کار خواهد بود. و، همچنین، البته، خطر گرفتار آمدن به "تیرغیب" در خیابان، یا در پسکوچه‌ای، یادار چه می‌دانم کجا. یک خطر، اما در چنین ایرانی، برای هیچکس در کار نخواهد بود:

خطر تلویزیون!

خطر تلویزیون، چون آئینه‌ی تمام‌نمای نظامی دوزخی که در خیانتش، با ضدانسانی‌ترین و تاب‌نیاوردنی‌ترین شیوه‌ها و شگردهای روان‌شکنی، شخصیت رزمنده‌ی اسیر را از درون می‌ترکانند، هویتش را از او می‌گیرند و بدلش می‌کنند به هیچ کسی هم چیز پذیر.

من به امید بازگشتن به چنین ایرانی‌ست که زنده‌ام.

و، تا این امید زنده‌ست، جمهوری اسلامی بی‌آینده خواهد بود، ناستوار و لرزان.

و، از آنجا که جمهوری اسلامی نظامی است به گوهر ضدتاریخی و ناهنگام، این امید زنده خواهد بود حتی به روزی که من و همانند نام نیز زنده نباشیم.

زنده باد امید!

مرگ بر آئین و فرمانفرمائی مرگ!

هجدهم شهریور ۶۹ - لندن

جهان‌نگری‌های خودکامه‌پرور دیگر نیز، در کارکرد سازمان‌های سیاسی مخالف جمهوری اسلامی، فرصت داده است تا از گوهری مردم‌ستیز خود، یکبار برای همیشه، پرده برگیرند. و بدینگونه است که، من یکی امیدوارم که، برافتادن جمهوری اسلامی به معنای برآمدن سازمان یا جهان‌نگری خودکامه‌پرور دیگری نباشد، چه از راست و چه از چپ. و بدینگونه است که، من یکی برآنم، با برافتادن جمهوری اسلامی، پیش‌تاریخ ایران پایان خواهد یافت، و تاریخ تکامل ایران به سوی آزادی و آبادی و شادی آغاز خواهد شد. در چنین ایرانی خواهد بود که بذر رنج‌ها دهخداها، بهروزها، هدایت‌ها، صدق‌ها، اخوان‌ها، و خون‌عشقی‌ها، فرخی‌ها، سوراسرافیل‌ها، فاطمی‌ها، جزئی‌ها، گلسرخ‌ها، دانشیان‌ها، پویان‌ها، احمدزاده‌ها، مرضیه‌اسکوئی‌ها، پاک‌نژادها، رضائی‌ها، خیابانی‌ها، سلطانپورها، هانقی‌ها و همانندان بیرون از شارشان به بار خواهد نشست. در چنین ایرانی خواهد بود که مردمان ایران آغاز خواهند کرد به تعیین‌کنندگان سرنوشت خویش بودن.

و به چنین ایرانی خواهد بود که من و همانند نام بازخواهیم گشت. در چنین ایرانی، همه‌ی گروه‌ها و گرایش‌های سیاسی و جهان‌نگرانه البته که از آزادی فعالیت برخوردار خواهند بود. و این بدین معناست که، در چنین ایرانی، بنیادگرایان اسلام و دیگر جهان‌نگری‌ها نیز، آشکار

باید در پی آن برنامه انقلاب ایران توسط سازمان نو ظهور تدوین می‌شد.

ایجاد نقش و وزن کاذب برای "آزادی کار" تابد انجا گسترش یافت که حتی در ترکیب نمایندگان کنگره نیز تقریباً به جز یک یا دو نفر تمام اعضای آن در کنگره شرکت داشتند که این اساساً با روند انتخابات دموکراتیک نمایندگان در تناقض آشکار بود گرچه در تنظیم این وضعیت نابرابر درک مصلحت طلبانه و غیردموکراتیک اعضای مرکزی "آزادی کار" نقش اساسی را ایفا نمود.

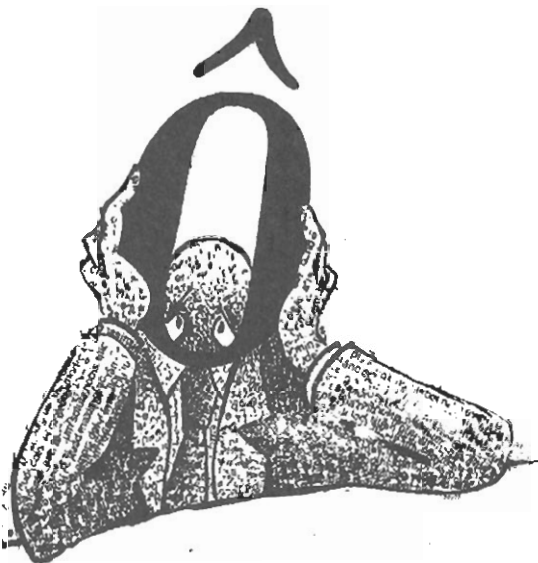
مبالغه در اهمیت و نقش وحدت در واقع باعث شد که مدتی بیش از دو سال نیروی بخش اعظم تشکیلات به ساله وحدت معطوف شود و بجای تعمق بیشتر به روندهای متحول جاری به جدال ایدئولوژیک بر سر مقوله‌ها مشغول گردیم و دلخوش کنیم از اینکه در حال تدوین برنامه سازمان هستیم.

آیا از نگاه امروز می‌توان گفت که تحلیلهای ما در آن شرایط روندهای واقعاً جاری و زنده زندگی سیاسی را توضیح می‌داد و بیشتر در توجیه مصلحت‌های گروهی و سازمانی نبود. ناگفته روشن است که پراتیک نادرستی این تحلیل‌ها را اثبات نمود. اما مقصد از بیان این مطلب نتیجه‌ای است که از آن می‌توان گرفت و از تکرار آن برحذر بود و آن این است که آیا باز هم امروز در راه همان مصلحت‌ها در پی ایجاد جایگاه‌های خیالی تازه‌ای نیستیم؟

سبازره ایدئولوژیک علنی

سنگ بنای وحدت ما با بحث‌های فشرده دو کمیته مرکزی و تقریباً بدون هیچ نقشی توسط سایر اعضا پایه‌گذاری شد. دو کمیته مرکزی بعد از ماهها بحث بی‌بینه‌ای را امضا کردند که قرار بود سازمانگر وحدتی "رزمنده و انقلابی و اصولی" باشد. در آنزمان گمان نشد که برخی اختلاف نظرات نیز وجود داشته و پاره‌ای حتی علنی در همان بیانیه آورده شد. در آن شرایط ظاهراً تصمیم دو کمیته مرکزی دایر بر آغاز مباحث علنی در جنبش گامی بجلو بود و ظاهراً بنظر می‌رسید که اعلام مباحث علنی در واقع راهگشایی برای بن‌بستی بود که جنبش چپ بدان گرفتار آمده بود و سازمانگری مباحث علنی می‌بایست نقش شایسته‌ای برای جلب و جذب دیگر نیروها به روند وحدت ایفا کند زیرا علی‌الظاهر فقدان اختلاف عمده و اساسی انرژی و تلاش گسترده‌ای را برای دامن زدن به مباحث علنی در دو سازمان را طلب نمی‌کرد. بهر صورت مباحثات حول دموکراسی آغاز شد. نحوری شدن مباحث دموکراسی نیز ضرورتی عینی داشت. اما آیا آغاز مباحث ما آغاز تبادل آزاد اندیشه‌های مختلفی بود که در سطح دو سازمان جاری بود؟ آیا آغاز تلاش گسترده و مستقلی بود که برای حقیقت‌یابی می‌بایست به مجموعه نیروهای جنبش و انسانهای پیشرو و مترقی متکی می‌شد یا اینکه نبرد ایدئولوژیکی آغاز شده بود که می‌بایست با فائق آمدن یک جریان، جریان دیگر خود را شکست خورده تلقی کند، یا توبه کند و یا از صحنه خارج شود.

واقعیت این است که در آن زمان ما با اشکال و شیوه‌های قدیمی "سبازره ایدئولوژیک علنی" نمی‌توانستیم مسائل نو و روندهای نوئی که در جنبش در حال فرا روئیدن بود حل کنیم، اشکالی



چرا وحدت؟!؟

چرا انشعاب؟!؟

احمد - ش

باشد و دقیقاً بهمین دلیل هست که آنچه را که آنروزها قادر به درک و فهم آن نبودم اینک می‌توانم روشن‌تر و واضح‌تر ببینم. زیرا اولاً در خارج از حصار تنگ و محبوس کننده تشکیلاتی قادرم با دیدی مستقل و بدون پیرایه به آن روندها بنگرم و ثانیا اکنون از موضع آینده به گذشته نگاه می‌کنم. طبیعی است تجزیه و تحلیل گذشته از جایگاه آینده کارساده‌ای می‌باشد و حتی چندان اهمیت قابل توجهی ندارد. ولی برای پی‌ریزی مسیری مطمئن و قابل اتکا در آینده هیچ راهی جز شناخت روندهای واقعی گذشته وجود ندارد.

اهمیت نقش وحدت دو سازمان:

حقیقت این است که امروز در جنبش چپ بخشی از مقولات از نقطه نظر مفهوم و تعریف جامعه‌شناسانه آن کاملاً بی‌اعتبار شده‌اند. یکی از این مقولات، تعریف سازمان و نقش و وظایف آن در جامعه است. مدت‌هاست که در خارج از کشور هر چند نفر که یا حاصل انشعابات متعدد یک سازمان هستند و یا بشکل دیگر دور هم جمع شده‌اند، خود را سازمان می‌خوانند و وظایفی را در دستور کار قرار می‌دهند که در واقع بی‌اعتبار کردن آن وظایف است. و در این وضعیت چنان نقش و وزن خیالی برای خود قائل می‌شوند و بدتر از آن در چارچوب همین نقش موهوم و خیالی چنان تحلیلی از شرایط جامعه و مجموعه‌ی مناسبات حاکم بر آن و تناسب نیروهای سیاسی و از جمله نقش خود می‌دهند که اساساً ربطی به اوضاع واقعی در کشور ندارد و طبعاً در تکامل این نگرش وظایف و برنامه‌ای را در دستور کار می‌گذارند که هرگز قادر به انجام آن نمی‌باشند و بجزرئت می‌توان گفت بخش قابل توجهی از جنبش چپ ایران در این دور تسلسل بیهوده گرفتار آمده است. گرچه اینک مجموعه تغییرات در اوضاع بین‌المللی و داخلی بارقه‌هایی از واقع‌گرایی را ایجاد نموده است اما تا دستیابی به یک برخورد متدیک واقع‌گرایانه به مسائل راه درازی در پیش داریم.

در پرتو این نحوه نگرش بود که از همان ابتدا نقش وزن غیرواقعی به "آزادی کار" داده شد و در این روند در نقش و اهمیت وحدت مبالغه‌آمیزی صورت گرفت که چنانکه خود را برچمدار وحدت در جنبش قلمداد نمودیم و طبیعی بود که

نوشته‌ای که از نظران می‌گذرد، تلاشی است برای ارائه یک بررسی تحلیلی از دوره‌ی وحدت و انشعاب در سازمان فدائی. البته اکنون که ماهها از انشعاب در سازمان فدائی می‌گذرد شاید بنظر غریب آید که کسی پیدا شود که دوباره بخواهد مسائل گذشته را مطرح کند و یا مطلبی بنویسد. ولی واقعیت این است که تاکنون هیچگونه بررسی واقعی و عینی از روند وحدت و سپس انشعاب توسط دو جناح اصلی سازمان صورت نگرفته است. البته روشن است که به فراموشی سپردن مسائل برای کسانی که می‌خواهند شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنند، بسیار مطلوب است. اینکه در طول دو سال انرژی و نیروی انبوهی از انسانهای فعال به هز رفت، اینکه هزاران بار در مقاله‌ها و نوشته‌ها از ضرورت وحدت و اتحاد برای سبازره حرف زدیم و گوش فلک را کر نمودیم، اینکه خودمان را برچمدار وحدت در جنبش قلمداد کردیم و دیگران را به راه نرفته خویش فراخواندیم، اینها چه اهمیتی برای پاسخ دادن دارد! کافی است فقط "تولد دیگر" را اعلام کنیم تا دیگران بپذیرند که ما دیگر پاک و منزله گشته‌ایم. این تازه پاسخ جناحی است که سلیبی تلخ واقعیت را در بناگوش احساس می‌کند و نواندیش است. در جناح دیگر عده‌ای خود نمی‌دانند چه می‌گویند و چه می‌خواهند و ترجیح می‌دهند فعلاً بین دو صدلی بنشینند و عده‌ای دیگر هم در گرم‌گرم وحدت، انشعاب را تئوریزه می‌کردند و بدنبال یارگیری و ایجاد فرقه و محفل خویش بودند. آنان ماهها با وجدان آسوده در انتظار انشعاب نشستند و سرانجام شادمان از اینکه انشعاب شد و پیش‌بینی واهیانه آنها مبنی بر فرقه‌سازی‌های جدید در سطح جنبش چپ نیز به واقعیت پیوست.

حال به موجب این نحوه نگرش به دو جناح اصلی سازمان طبعاً نقد این دوره با نقد گرایشهای موجود در سازمان همراه است اما در ضمن حاوی انتقاد از خود نویسنده این نوشته نیز می‌باشد.

تردید نیست که اندیشه انسان در سیر رویدادهایی که همراه با کشمکش، تناقض و تضادهای فراوان باشد قادر به درک جوهر راستین مسائل نیست، حتی اگر همه‌ی تلاش و کوشش در جهت دیدی مستقل و فارغ از جار و جنجال‌های روزمره و مصلحت‌طلبی‌های تشکیلاتی، گروهی و شخصی

از مباحث ایدئولوژیک - سیاسی که سالها در یک دور تسلسل بیهوده می‌چرخید، تصور کنید چندین سال است که سازمانهای چپ ایران در رابطه با خصلت‌بندی انقلاب ایران، وضعیت طیف خرده‌بورژوازی و بورژوازی و غیره و غیره چه بحثهای پایان‌ناپذیری دامن زده‌اند و از این رهگذر جز انشعاب و انفعال چیزی نصیب جنبش نشده‌است.

درک سنتی و عقب‌مانده از مباحث سیاسی چنین می‌پنداشت و می‌پندارد که در یک بحث علنی الزاما همه چیز از منشور مبارزه و اختلاف می‌گذرد. بدین ترتیب همراه با بکارگیری اشکال و اسلوب‌های قدیمی جدال ایدئولوژیک از یکسو و از سوی دیگر خصلت‌های محفلی و مصلحت‌طلبی‌های شخصی - اعضای کمیته مرکزی چنان فضائی در تشکیلات بوجود آورد که امکان گسترش متنوع نظری و بکارگیری بحثهای خلاق و زنده‌ازبین رفت.

در جریان مباحث ما به جای اینکه در جهت تلاش برای صحیح‌مقابل نظرات وغنی و بارور کردن آن و گسترش و تکامل افق دید خویش و دستیابی به دلائل محکم و جدیدی برای تحکیم اعتقادات خویش باشیم دقیقا بر عکس عمل نمودیم. تایل به پاسخ‌های ساده و کپی‌شده و نظرات یکسویه در ما غلبه یافت. البته بودند کسانی نیز که از گسترش دموکراسی و علنیت در سازمان و نتایج ناشی از آن یعنی تنوع عقاید به وحشت افتادند. آنها در بهترین حالت آرزو می‌کردند که ایکاش همگی یکسان می‌اندیشیدیم و در بدترین حالت به تخریب روابط درون‌تشکیلاتی پرداختند، تشکیل محفلهای بر اساس دوستی شخصی در برخی کسان نمایشگر عمق عقب‌ماندگی آنها در روابط درون سازمانی بود. اعضای کمیته مرکزی نیز در مجموع خود بخودی عمل می‌کردند. آنها ناتوان از هدایت و دلفمند و آگاهانه تشکیلات، ناتوان از آینده‌نگری و ایجاد مکانیزمهای منعطفی که بتواند به تنوع نظر و اندیشه خلاق کمک کنند، خود بسوی فرمولهای قالبی روی آوردند. بدین ترتیب رکود و وجود نظری بر تشکیلات و مباحث غالب شده، دامنه‌ی مرزبندی‌ها بالا گرفت و دیگر موضوع عمده در مباحث پیدا کردن حقیقت و اندیشه‌نمودن بر شرایطی که جنبش ما در آن قرار گرفته است، نبوده بلکه مسأله گزینی در این بود که انحراف یک جناح را بزرگ‌گنجه‌ی خطوه داده و هیچ جنبه‌ای از حقیقت در آن نباید تا آن را از میدان بدرکنند. شاید علنی شدن مباحث در چند سال پیش با این که در فوق تشریح شد. می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد، اما زمان بسیار جلوتر از شیوه‌ها و متدهای ما قرار داشت. در چنین احوالی بود که با چند دوچین قطعنامه و پلاتفرم نمایندگان راهی اجلاس اول کنگره شدند.

اجلاس اول کنگره

امروز که با دیدی واقع‌بینانه‌تر و درکی خردمندانه‌تر بر آنچه که در این اجلاس گذشت نظر می‌اندازیم می‌توان گفت آنچه در آن اجلاس جاری بود نبرد مقوله‌ها بوده، فقدان پویایی زندگی و دید گسترده از زندگی و خواسته‌های مردم، مردمی که می‌بایست ما پیشرو آنها باشیم، بدون شک وحدت یک دستاورد

بزرگ بوده، اما این وحدت در روندی شکل گرفته بود که مباحث عمیق مانده بود و شاهای از پیش معین شده بازم بر ذهنیت ما حاکم شده بود و نتیجه تکاملی آن پلاتفرمی بود که اساسا راه را برای ادامه حقیقت‌یابی می‌بست. در این اجلاس کشمکش سرسختانه بر سر کلمات و واژه‌ها در جریان بود. یادآوری گوشه‌هایی از این اجلاس همراه با بیهوده بودن بحثهای آن فرستجا از مسائل واقعی فاصله داشت امروز حقیقتا تاسف‌آور است. بهر صورت در چنین شرایطی بود که سازمان جدید با توافق طرفین بر سر یکسری مقولات شکل گرفت. سازمانی که بحران داخلی دو جریان قبلی را دور زده بوده، طبیعی بود که از فردای وحدت زیر بار بحران تعمیق یافته‌تر و مسائل جدید نمی‌توانست کمر راست کند.

بحران در سازمان فدائی و اجلاس دوم کنگره

خوشبینی و فضای وحدت‌طلبانه مدتی پیش نیائید. سیر رویدادها آنچنان پیش نرفت که وحدت را تحکیم کند. دسته‌بندی قوام تازه‌ای یافت. گرچه شرایط عینی و واقعی نیز حکم نمی‌کرد که سیر رویدادها با شاهائی که ما در نظر گرفته بودیم تطبیق کند، زیرا اولاً جنبش چپ ایران در عمیق‌ترین بحران دوران حیات خود بسر می‌برد، ثانیاً دگرگون‌سازی عمیقی که با ابتکار حزب کمونیست شوروی آغاز شده بود با گسترش در میان توده ناراضی در اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود" اوج تازه‌ای یافت. بحران در اروپای شرقی به فروپاشی کابل احزاب کمونیست و کنار رفتن آنها از قدرت حاکم منجر شد و اوضاع جدید تناقضات تازه‌ای در تئوریهای دیروز ما پدید آورد. واقعیات عینی با شدت تمام باورهای دیروز ما را فرو می‌ریخت. تضاد و تناقض و شکاف در اصول و تئوریهایی که تا دیروز سرسختانه از آن دفاع می‌نمودیم و جان مایه پلاتفرم وحدت ما بود نیز آشکار شد. کمیته مرکزی منتخب نیز از دیدن واقعیات در تنوع و پیچیدگی‌های آنها عاجز بود. تعمیق بحران تشکیلاتی مباحثی را هم که برای تصویب برنامه در اجلاس دوم کنگره آغاز شده بود تحت‌الشعاع قرار داد. بخشی از اعضای کمیته مرکزی که از پیشرفت تحولات در اروپای شرقی بیم داشتند تصور می‌کردند که هویت سازمان توسط جناح نواندیش به زیر علامت سوال می‌رود و آنها برای نجات این هویت با جریانی که اساسا ضد وحدت بود در مقابل جناح نواندیش دسته‌بندی خود را تحکیم نمودند و حاصل آن نیز تنظیم برنامه‌ای ۸ نفره بود.

در این دوره از تلاش نظری در سازمان گامه‌شد و بیشتر جنبه‌بندیهای تشکیلاتی بود که جای بحثهای سالم و سازنده را می‌گرفت.

عقل سلیم در آن شرایط حکم می‌کرد که بجای تلاش بی‌فرجام در جهت اثبات تئوریهای شکست‌خورده دیروز به واقعیات‌های زنده و جان‌دار امروز نظر می‌انداختیم. آخر مگر نه این است که تئوری توسط پراتیک محک می‌خورد و آیا مگر آنچه که در تمام سال ۸۹ اتفاق افتاده بود محک خوردن تئوریهای دیروز نبود؟ ولی حقیقت این است که ادامه حیات فرقه‌ای، زندگی در درون حلقه‌ای بنام سازمان، مصلحت‌اندیشی‌های حقیر گروهی و شخصی، خودبزرگ‌بینی‌ها و فقدان پیوند واقعی با خواسته‌ها و زندگی مردم چنان

دایره اندیشیدن را تنگ نموده بود که به واقعیات عینی حتی نیم‌نگاهی نیز انداخته نشد. نظری به جو عمومی در اجلاس دوم کنگره نشانگر این موضوع بود که تبادل آزاد اندیشه و نظرات عمیق‌مانده بود. تعدادی از اعضای در آستانه شک و تردید در مفاهیم کهنه قرار گرفته بودند، اما از سوی دیگر از درک و فهم مسائل تازه و نو نیز عاجز بودند. مسائل زیادی بر اذهان هجوم آورده بود. گرایش که بر اندیشه‌های قبلی پای می‌فشرده تنها حرفهای کهنه را تکرار می‌کرد و مطلب تازه‌ای برای گفتن نداشت، می‌خواست با بزرگ‌کردن نقاط ضعف جناح نواندیش رای لازم را برای تصویب برنامه بدست آورد. جناح نواندیش نیز دچار تضاد و تناقض نظری فراوان بود و قادر به پاسخگویی به انبوه‌سوالات نبود. هر دو جناح فارغ‌البال و آسوده‌خیال از برنامه‌های خود دفاع می‌کردند که برای خودشان نیز تعداد مجهولات از معلومات بیشتر بود، دیدگاهی که کنار گذاشتن برنامه را از اجلاس کنگره پیشنهاد می‌کرد حیاتی نتوانست جلب کند. در نتیجه اثبات شد که به علت سالها دوری از مبارزه و مردم، محسوس بودن در حصارهای ایدئولوژیک، به شکل گروهی در خود درآمده‌ایم. بجای اینکه به این رکود و هشتناک در سیاست عملی جنبش چپ باچشان باز نگاه کنیم، باز هم فریب خود و دیگران را بپذیریم و با تمام تلاش کوشیدیم تخلیلات و ذهنیات خود را بر داده‌های عینی زندگی واقعی حاکم گردانیم و خود را به تئوریهایی اصولی که خود نیز به صحت کامل آن یا ایمان نداشتیم و یا ایباتان ترک برداشته بود دلخوش نمائیم و غافل از آنکه، دوران خاطر آسودگی و خودبزرگ‌بینی بسر رسیده است.

کلام آخر

بنظر می‌رسد که علت "علل همه این مسائل را به عوامل ذهنی و خطا و گمراهی محدود نمودن برخوردی دقیق و همه‌جانبه نباشد، زیرا سالهاست که تمام جنبش چپ به شکل گروههای محدودی که هر کدام مرز و دیوار معینی دارند تقسیم شده است. این گروهها فقط در درون خویش ادامه حیات می‌دهند، نه در متن جامعه و مبارزه زنده سیاسی و این شکل زیست تا آنجا بسط یافته است که این افراد محدود حتی در زندگی شخصی نیز در کنار هم در مقابل دیگران قرار دارند مگر زمانیکه آشتی‌پذیری در داخل تشکیلات بسر رسیده باشد. این شیوه زندگی و به اصطلاح مبارزه به آنچنان بیماری لاعلاجی تحول یافته است که هر فرد سازمانی خود را در قلعه‌ای محسوس حس می‌کند و طبعا در چنین موقعیتی قادر نخواهد بود جنبه‌های مختلف حقیقت را دریابد و جدا از پیش‌داوریها قضاوت کند.

در خانه دگر این نکته را نیز ضروری می‌دانم: از آنجائیکه در این نوشته عمدتا از کمیته مرکزی انتقاد شده است ممکن است این تصور پیش آید که کادرها و اعضای سازمانی کالا از مسؤولیت مبرا هستند. گرچه بدون تردید می‌توان گفت که نقش اصلی و اساسی را کمیته مرکزی در ایجاد این وضعیت داشته است، اما فقدان ابتکار عمل، عدم احساس مسؤولیت دلسوزانه، محدودنگری، سستی و گاهلی کادرها و اعضای سازمان نیز نقش قابل توجهی در پروسه وحدت - انشعاب ایفا نمود.

آیا دیالکتیک چیزی جز اندیشه حرکت ناپیهسته است؟

ژان لوآنگلاند

ترجمه ب. کیوان

انتقادی که به هدف خود نمی‌رسد

سخن مترجم:

چنانکه می‌دانیم دیالکتیک در جهان بینی مارکسیسم - لنینیسم یکی از ابزارهای مهم داورى درباره‌ی اشیا و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی است. در این جهان بینی دیالکتیک با فرمول‌های کاملاً ذهنی برای همه‌ی مسائل بشر جواب از پیش آماده دارد و ابزار تعیین سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی و ... در دست حزب‌مداران احزاب لنینی است.

ترجمه مقاله‌ای را که در زیر می‌خوانید کوششی انتقادی در نگرش نو به دیالکتیک نه بعنوان قانون و مقررات ابدی حاکم بر پدیده‌ها، بلکه بعنوان یکی از اسلوب‌های تحقیق و شناخت است که همواره بیاری معارف تازه به تازگی بشری نوسازی ز غشی می‌شود. ترجمه‌ی این مقاله به معنای قبول دربست نقطه نظرهای نویسنده آن نیست، بلکه وجیزه‌ای برای دعوت از پژوهشگران و علاقمندان به این مباحث در نگرش انتقادی به این اسلوب و بازگرداندن آن بجای شایسته آن است.

اگر گفتگوهای متضاد آثار جوانی مارکس را استخوان کنیم، میتوان گفت که او درباره‌ی دیالکتیک کم نوشته است. به عکس او، جستجوگر منطق حرکت‌های واقعی بوده است. انگلس چند روز پس از انتشار کتاب اول کاپیتال نوشت: "من برای بازنویسی موضوعات، یعنی بهم پیوستگی‌شان زحمت زیادی کشیدم" (نامه‌ها درباره‌ی کاپیتال ص ۱۷۴). واقعا دیالکتیک چیست؟ این مقوله بلحاظ واژگی مبادله کلام یا گفتگو معنی می‌دهد. باینهمه، دیالکتیک معانی متعدد و گوناگونی دارد. به عقیده مارکس، دیالکتیک "شناخت حرکت واقعی است" (نگاه کنید به ابالیبار، بند دیالکتیک، انسیکلوپدیا اوئیورسالیس). به عکس، انگلس از یک سو قوانین دیالکتیک را به مثابه "فرضیه‌هایی" استنباط می‌کند که باید آنها را در طبیعت کشف و استخراج کرد (آنتی دورینگ، مقدمه و ص ۴۱). از سوی دیگر، می‌نویسد: "هر شیئی می‌تواند بنابر طبیعت ویژه‌اش مطرح شود" (همانجا ص ۳۸۹). تناقض در اینجاست که می‌گوید: "دیالکتیک، علم قوانین عام حرکت و گسترش طبیعت، جامعه‌ی انسانی و فکر" است (همانجا ص ۱۷۰). لنین در دفاتر فلسفی بر روابط تنگاتنگ میان دیالکتیک و واقعیت درنگ می‌کند: "از شهود زنده تا فکر مجرد و از فکر مجرد تا پراتیک، چنین است راه دیالکتیکی شناخت حقیقت، شناخت واقعیت عینی" (ص ۱۶).

این یادآوری کوتاه تأکید بر ویژگی دیالکتیک مارکس، یعنی جستجوی تضادها در واقعیت است، برخلاف دیالکتیک هگل که احضار واقعیت را توصیه می‌کند. این همان "معکوس سازی ماتریالیستی" است که اغلب با اصطلاحات باروشن بیان شده است.

در رد ناسازگاری مفهوم "تضاد" با منطق، فکر می‌کنم که هانریت موفور در اثر خود "منطق صوری، منطق دیالکتیک" جواب بسیار درستی به این مطلب داده است: "منطق دیالکتیک درک گذرها را به منطق قدیم می‌افزاید... فکر دیالکتیکی ... امکان می‌دهد که مفهوم‌های عقلی که هر شناخت جزئی آن به مطلق سازی گرایش دارد، در جای خود قرار گیرد" (منطق صوری، منطق دیالکتیک، مقدمه بر چاپ ۱۹۶۹).

او تصریح می‌کند که "دیالکتیک نوعی ستایش ارتضاد نیست" (همانجا ص ۱۷۳) و نیز "شناخت صوری اصل وحدت (اینهمانی) از جانب هگل و دیالکتیک دانان رد نشده است، بلکه برعکس اصل وحدت ضروری است... چون بوضوح محرک فرارفتن دیالکتیکی ضرورت حل تضادهاست..." (همانجا ص ۲۴۴).

در این مباحثه، من همانند ابالیبار (مقاله "درباره دیالکتیک، انتشارات سوسیال ۱۹۷۷) فکر می‌کنم که مساله حقیقی مساله وجود واقعی تضادها در واقعیت عینی (۳) و اقدام برای یافتن آنها در وقتی است که وجود دارند، یعنی اقدام برای تمیز دادن آنچه که وهمی یا ارادی و آنچه که مقرون به واقعیت است. (۴)

آیا در پایان قرن بیستم پیشرفت وسیع تولید در بخشی از جهان و کمبود موادغذائی در بخش دیگر یک تضاد واقعی نیست؟ چه کسی می‌تواند انکار کند که این دو "قطب" از لحاظ تاریخی دارای روابط اند و این تضاد می‌تواند "انفجاری" باشد؟ دیالکتیک هگل مانند روش مارکس در طرح سوال‌ها و نه بیشتر به ما یاری می‌رساند.

دگماتیسم و مذهب

دومین ایراد مهم پیوپر به دیالکتیک - و به نوشته او به مارکسیسم - خصلت دگماتیک، نظری و مذهبی آن است. او می‌نویسد: "پیشگویی‌های مارکس می‌توانند خصلت شبه‌مذهبی آنها را توضیح دهند... و در مارکسیسم یک عنصر مذهبی بی‌چون و چرایی وجود دارد" (جامعه باز، ج ۲، ص ۱۲۹).

این انتقاد با انتقاد لوسین سو که نظر گرامشی را در موضوع "بازنگری واقعی مارکسیسم به مفهوم عامیانه دگماتیک که بدون ارتباط با مذهب نیست، تأکید میکند، مطابقت دارد، زیرا اینها شگفتی‌های ماتریالیسم عامیانه‌اند: و این در عین حال خصلت متضاد آن است" (مقدمه بر فلسفه‌ی مارکسیستی ص ۳۷۳).

در حقیقت انحراف معروف به انحراف "استالینی" که نوشته‌های "بنیانگذاران مارکسیسم" رابه جزم‌هایی تبدیل کرده و نیز اصرار ورزیدن بر این جزم‌ها مضمونی مذهبی داشته و دارد، غفلت از این حقیقت که مارکس، انگلس و لنین هر یک بنا به ویژگیهای ادراک و شناخت خاص خود با مسائل برخورد کرده و هر جا که به اشتباهات‌شان پی‌میردند، کوشیده‌اند از آن درس بگیرند و نیز غفلت از همه‌ی این مسائل موجب گردید که این متفکران انسانهایی خطاناپذیر تلقی شوند و بطور کلی به افکارشان خیانت شود و خود آنها به "خدایان فکر" تبدیل گردند. این عملاً پیروزی روحیه‌ی دگماتیک مذهبی بر مخالفان مارکسیست این روحیه است که متأسفانه هنوز بر بشریت

بطور کلی این "معکوس سازی" - یعنی اختلاف اساسی میان مارکس و هگل برای بسیاری از فلاسفه بزرگ نامفهوم مانده است. در این خصوص کارل پیوپر یکی از بزرگترین فلاسفه معاصر را مثال می‌آورد که موضع وی در بررسی "دیالکتیک چیست؟" (کتاب "حکس‌ها و ابطال‌ها" فصل ۱۵ ص ۴۵۶ تا ۴۸۹) بیان شده است.

"دیالکتیک، دیالکتیک هگل، تثلیث مشهور تر، آنتی‌تزی و سنتز است"، مدلی که برخی مرحله‌های تاریخ فکر را بالنسبه خوب شرح می‌دهد" و "در ارتباط با بررسی‌ها و اشتباهات ... با تفسیری (که) وسیع تر از تفسیر دیالکتیکی است، مطابقت دارد".

پیوپر از "فقدان دقت دیالکتیک دانان" نسبت به مفهوم تضاد انتقاد کرده، یادآور می‌شود: اگر چه تضادها بارور هستند، باید در احتراز از آنها کوشید، زیرا تأکید آنها با "قانون نفی اضداد" در منطق کلاسیک، ناسازگار است. (۱) او با مدعای ساختن منطق جدید از دیالکتیک مخالفت می‌ورزد. به عقیده‌ی او دریافت دیالکتیک دانان وقتی سودمند است که ما تصمیم گرفته باشیم که تنها به تضادها اکتفا نکنیم، چونکه "بسنده کردن به این عمل دلخواه، ضرورتاً مستلزم خاتمی هر انتقاد و بالمال خاتمه هر پیشرفت متواتر فکری است". پیوپر از دیرباز خاطر نشان ساخت که در منطق "می‌توان صرفنظر از این که به چه نتیجه‌ای برسیم، از روح مقدمات برهان (صغرا، کبراهای) متضاد شروع کرد".

او در دو کلمه یادآور می‌شود: "این که دیالکتیک چه چیز است، اهمیت ندارد!"

پیوپر همچنین نوشت که: تثلیث هگل یک تئوری تجربی ساده‌ی توصیفی است که باید به "اختیاری که در کاربرد مفهوم‌های میهمش وارد می‌کند"، اعتقاد نکرد.

او تصدیق می‌کند که با عبور از دنیای اندیشه‌ها به دنیای طبیعت قضایای متضاد وجود ندارد (حتی اگر چنانکه در الکتریسیته رایج است، گاه بتوان از "قطبیت" صحبت کرد). او از فرمول‌بندی‌های متعدد "ساده‌گرایانه" و "دلبخواهی" انگلس انتقاد می‌کند.

پیوپر همچنین دیالکتیک مارکس را با دقت بررسی می‌کند و در آن فقط ادامه‌ی دیالکتیک هگل را با جاننشین شدن کلمه‌ی "واقعیت" بجای "ایده" تشخیص می‌دهد. او با تأکید بر ضد دگماتیسم بودن دریافت‌های مارکس و انگلس همه‌ی معایب رایج دیالکتیک نسبت می‌دهد: "با توسل به دیالکتیک، از دگماتیسم تشکیل می‌شود". (۲)

پیوپر بر مبنای روان‌شناسی محتمل مارکس جوان هگلی در قبال استاد بزرگ هگل نتیجه می‌گیرد که معکوس کردن ماتریالیستی دیالکتیک هگل "معلول هوشمندی و قدرت روحی یک دانشجوی درخشان است..."

فرمانروایی دارد. از همین روست که می‌بینیم با آثار مارکس همچون کتابهای مقدس رفتار می‌شود. (۵)

پس چه جای شگفتی است که - مانند پوپر - بطور کلی با چشم فروستن به موضوع "معکوس‌سازی"، "مارکسیست‌ها" را با انکا به گفته خودشان به دیالکتیک نظری هگل گره بزنیم؟

برپایه این بررسی با قاطعیت تصریح می‌کنم، این که مارکس و لنین "رساله‌ای درباره‌ی دیالکتیک" ننوخته‌اند، تعجبی ندارد. آنطور که انتقاد از هگل به ذهن متبادر می‌کند، از دیدگاه من بررسی‌های تفصیلی درباره‌ی دیالکتیک انتزاعی و "منطق دیالکتیک" همانا از قواره‌انداختن "جبری" خود این منطق است. دیالکتیک نه عنوان خویشتن خویش، بلکه تنها در حرکت مشخص واقعیات بررسی می‌گردد. (۶)

بررسی دیالکتیک بررسی هگل است.
دیالکتیک مارکس بررسی واقعیت است.

پس در حقیقت، دیالکتیک چه چیز جز شناخت حرکت ناپیوسته، زیگزاگی، ماریچی، منعکس‌الخط و جهشی است...؟ (۸)

آیا دیالکتیک در این حالت برای جستجوی فرضیه‌ها و به مراتب تصویرهای مستقیم‌الخط، حلقوی یا "دوار" از باروری زیاد برخوردار نیست؟ در این صورت، تیرین‌های صوری دیالکتیک‌دانان به همان صورت که در افسانه‌ها و رویاهاست، به‌نقش تولید اندیشه‌ها و فرضیه‌ها بازمی‌گردد... اندیشمندان موظف‌اند فرضیه‌ها و نتیجه‌ها را مخلوط نکنند! آیا باروری مخصوصاً زیاد دیالکتیک ایده‌آلیستی به خاطر منبع خویشتن‌اندیشی باروشی است که با روندهای بی‌شمار واقعی جوش خورده است؟ این مساله مناسبی برای برقرار کردن ارتباط با مفهوم آفرینشی‌های فیزیک مدرن درباره ناپیوستگی حرکت‌های بی‌نهایت کوچک همانند برقراری ارتباط با دیگر پیشرفته‌ها در علوم مختلف است. من بنا به حدود معلوماتم، بویژه روی این اندیشه اصرار می‌ورزم که دیالکتیک نظری به مفهوم مثبت (تولید فرضیه‌های بارور) صرفاً جنبه‌ی نظری دارد و فقط دارای ارزش نظری است (و به‌هیچ وجه جانشین شناخت واقعی نمی‌شود).

حادث مخالفت با دیالکتیک از یونان باستان تا عصر حاضر بطور اساسی جنجالی است که پیرامون اندیشه حرکت ناپیوسته وجود دارد. نه پیرامون خود اندیشه‌ی حرکت. (۹) مارکس در این باره بدرستی نوشت: "دیالکتیک در شکل فریبنده‌اش به شیوه‌ی آلمانی تبدیل شده، چون بنظر می‌رسد که از حالت موجود اشیا ستایش می‌کند. دیالکتیک در شکل معقولانه‌اش برای بورژواها و سخنگویان آئینی آنها رسواگر و نفرت‌انگیز است، زیرا در یک آن هم ادراک مثبت‌حالت موجود اشیا و هم ادراک زوال ناگزیر آن را شامل می‌شود. (یعنی) هم شکل قوام‌یافته در جریان حرکت و هم وجه فرسایشی آن را دربرمی‌گیرد و هیچ چیز نمی‌تواند آن را به او تحمیل کند. دیالکتیک در ماهیت خود انتقادی و انقلابی است" (پی‌گفتار چاپ دوم کاپیتال ص ۱۸) (۱۰)

برای بفرجام رساندن انتقاد از انتقاد پوپر، بنظرم چنین می‌آید که اولویتی که پوپر در اقدام

علیه توتالیتریسم‌ها - از جمله کمونیسم - قائل بوده، او را از جستجوی ویژگی و شایستگی ادراک دیالکتیکی مارکس بازداشته است. اما به‌عکس، اولویت من در فلسفه چون سیاست، تیزدادن کمونیسم توتالیتر و دکماتیک از کمونیسم انسانی و باز و تیزدادن "مارکسیسم" استلینی از اثر مارکس است.

در پایان ترمین از این قرار است:

با این که ادراک مارکس و هگل از علم - بنابر ادراک نیوتنی یعنی ادراک مکانیستی - یکی بود، "دیالکتیک" آنها بسیار متفاوت است.

دیالکتیک هگل روش بفرنجی برای تکمیل روش مکانیستی بنظر می‌رسد. اما مبتنی بر تدوین "قوانین دیالکتیک" بشکلی است که بوسیله‌ی مکانیسم مشخص می‌گردد.

دیالکتیک مارکس بنابر "معکوس‌سازی" مشخص که بوضوح عالی‌تر است، خود را از دیالکتیک هگل رها کرده است. اما بدلیل حفظ ادراک بسیار تقریبی از علم با دیالکتیک هگل خویشتن باقی می‌ماند.

نویسنده برای کنکاش بیشتر این تتر را به بحث گذاشته است.

پاپوس‌ها:

۱- فیلسوف ایتالیایی لوسیو کوللتی در مقاله خود "تضاد دیالکتیکی و غیردیالکتیکی" (۱۹۸۰) که در کتابی تحت عنوان افول مارکسیسم (۱۹۸۴) در فرانسه به چاپ رسید همان ناشناختن را نمایان می‌سازد.

کوللتی مخصوصاً نوشت: چنانکه می‌دانیم تضادها فقط برای علم جنبه‌ی منطقی دارند و تنها برای رفع اشتباهات ذهنی هستند. به عقیده‌ی او تضادها در اشیا و جامعه قابل اثبات نیستند. درباره‌ی این برداشت باید گفت که با تغییر کلمات نمی‌توان سئله را تغییر داد! بطور کلی کوللتی مارکس را مقلد هگل می‌داند و از مفهوم ناسازگاری دیالکتیک و منطق دفاع می‌کند.

۲- او (پوپر) در این باره نوشت که "مارکسیست‌های ارتدکس هرگز در چارچوب فعالیتهای خاص خود، مفهوم تحول و ضد دکماتیک علم را که مارکس مدافع آن بوده، بکار نبرده‌اند". کلمه‌ی "هرگز" مبالغه است: به لنین رجوع کنید.

۳- برخلاف "دیالکتیک" ذهنی مانند دیالکتیک مائوتسه‌دون، دیالکتیک مذکور نخست روی نقل قول‌های مارکس و پدیده‌های واقعی تکیه می‌کند و سپس از واقعیت "کنده می‌شود".

تاریخ نیمه‌ی دوم قرن بیستم (مخصوصاً فاجعه آفرینشی‌های استالینی، "انقلاب فرهنگی چین" یا کارزار جنون‌آمیز پل‌پتی‌ها در کامبوج) نشان داد که یک فکر نظری در صورتی که بتواند زمینه‌ی مساعد بدست آورد و بدترین چیزها را ستایش و توجیه کند، چه مصائب دردناک و مخاطراتی ببار می‌آورد.

لوسین سو می‌نویسد: برای استالین رد دیالکتیک فوق علوم طبیعت است. و بطور کلی قوانین آن از پیش سیر اشیا را معین می‌کنند. "اسلوبی" که در این "علم" متداول است کاری بیش از آنچه که لنین آن را "اصل اساسی" دیالکتیک نامید، انجام نمی‌دهد (لنین، آثار ج ۷، ص ۴۳) ... فرمول "حقیقت همیشه مشخص است"

در نوشته‌های استالین حضور ندارد. به‌عکس، حقیقت چیزی است که از تعمیم مجرد نتیجه می‌شود - مثلاً از آن جهت باید هوادار انقلاب قهرآمیز بود که در تغییرات کیفی سریع و ناگهانی "قانون رشد" را تشکیل می‌دهد... دکماتیسیم قیاسی زمانی که مارکس از ماهیت "انتقادی و انقلابی" دیالکتیک جانبداری کرد، کاملاً زدوده شد. (مقدمه بر فلسفه‌ی مارکسیستی ص ۴۴۷).

۴- با تعجب باید گفت که ابالیبار در مقاله یادشده پس از دفاع جدی از مفهوم دیالکتیک "اشیا" می‌نویسد که یک گزینش فلسفی میان اندیشه‌ها (یا کلمات؟) "تضاد" و "آنتاگونیسم" می‌تواند به رد یا قبول مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا بیانجامد.

۵- فیلسوفان معاصر چین می‌گویند که کفوسیونیسیم - یعنی بطور اساسی احترام به مافوق، پیشینیان، محو فرد در برابر خانواده و قدرت - نه تنها بوسیله مارکسیسم تغییر ن یافت، بلکه عکس آن اتفاق افتاده است. (رجوع کنید به لورن بابومی انقلاب ۱۵-۹ ژانویه ۱۹۸۷).

۶- لنین اندیشه‌های شخصی خود را نسبت به فلسفه‌ی هگل در یادداشت‌هایی که برای انتشار اختصاص نداشت، در "دفتر فلسفی" بیان کرده است.

۷- این استنتاج با استنتاج فیلسوف ایتالیایی گابریانو دل‌اولیبه یگانه است که (با برداشت متفاوت) از همان اندیشه‌ی "ناممکن بودن تجرید در دیالکتیک" دفاع می‌کند. (منطق به مثابه علم تاریخی ص ۱۳۶).

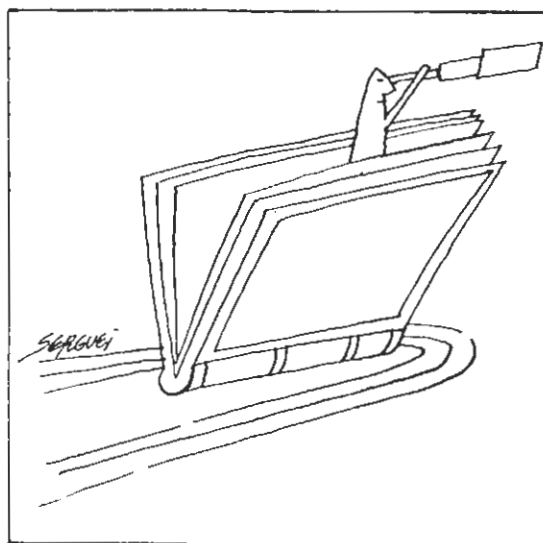
۸- چنانکه در بیولوژی، دنیس بوشیکان (دراثر خود ژنتیک و تحول) با اشاره به نتیجه‌گیریهای خیالپردازانه لیسنکو از "قانون جهش دیالکتیکی" انگلس می‌نویسد: "اگر تئوری "جهش" دیالکتیکی انواع بدلیل تبعیت از قوانین ماتریالیسم دیالکتیک نادرست از آب درآید، با اینهمه آیا باید حل مساله را نگی کرد؟" (ص ۲۸)

به عکس جنبش و خیزش به معنی تغییر کلان و "جهش" بیولوژیک از دیالکتیک واقعی سرچشمه می‌گیرد. این دیالکتیک واقعی است که دیالکتیک جنبه‌ی نظری دارند. لیسنکو از این زاویه شاگرد مارکس نیست، بلکه شاگرد هگل است.

۹- این را همه می‌دانند که زبان واهمه‌انگیز اغلب دیالکتیک‌دانان باعث تشدید این تندبها شده‌است. ف. شاتله (بدون امید به مسلم بودن قضیه) نوشت: "در ۲۰ سال آینده تئوری پردازانی که احساس وظیفه می‌کنند، از کاربرد واژه‌ی دیالکتیک صرفنظر خواهند کرد. آنها وظیفه‌ی خود می‌دانند هر بار که این کلمه بذهن‌شان متبادر می‌گردد، برای مشخص کردن دقیق آن تلاش کنند که موضوع از چه قرار است" (مسائل و ابرادات، ص ۸۹). پس از چند سال این امر مسلم گردیده، اما در وضعیتی که مارکس و "مارکسیست‌ها" بهم می‌آمیزند.

۱۰- این متن شایسته‌ی نزدیکی به آخرین خطوط "جامعه‌ی باز" پوپر است: "یک خطاناپذیری انتقادی می‌تواند ما را در چشم‌انداز مناسبترین ارزش‌یابی سنت و فکر انقلابی قرار دهد. چون چنین روشی خصلت انتقادی و بنابراین انقلابی هر فکر بشری را متمایز می‌سازد" (ج ۲، ص ۲۰۶)

جبهه جمهوریخواهان : تقویت یا تضعیف آن ؟



ناصر رحیم خانی

تفاوت در شکل نیست و (از جمله مراجعه کنید به مقاله علی کشتگر با عنوان "استقرار دموکراسی و نظام حکومتی" در فدائی شماره ۶۲) طرفداران زیرک نظام سلطنتی که با توجه به همین تجربه مشخص و مستر ناسازگاری دموکراسی و رژیم مشروطه سلطنتی دفاع از "شکل" سلطنت را درمقایسه با "شکل" جمهوری دشوار یافته‌اند، برای گریز از بحث در این عرصه با این استدلال که مضمون اصلی نظام آتی تامین حاکمیت ملی و دموکراسی است و شکل سلطنت یا جمهوری مساله‌ای فرعی است که می‌بایست به فردای پس از سرنگونی رژیم موکول شود، تلاش دارند تا از یکطرف خود را از زیر فشار جبهه دموکراسی و جمهوری‌خواهی رها سازند و از طرف دیگر بهانه ضرورت توافق بر سر مضمون نظام آتی و ضرورت اشتلاف همه طرفداران دموکراسی! جبهه دموکراسی و جمهوریخواهی را تضعیف کنند.

آقای خسروی! شما چرا کسانی را که "استقرار دموکراسی توأم با نظام سلطنتی را در ایران غیرممکن می‌بینند"، به خلاصه کردن مساله رژیم استبدادی یا دموکراتیک "در شکل سلطنت یا جمهوری متهم می‌کنید؟ و آیا تفاوتی میان منطق و استدلال شما در این مورد با منطق و استدلال طرفداران مشروطه سلطنتی وجود دارد؟ شما طرفدار اشتلاف و تشکیل اشتلاف گسترده‌تر با شرکت طرفداران سلطنت و مشروطه سلطنتی هستید. به همین دلیل است که به انتقاد از کسانی پرداخته‌اید که بر جبهه دموکراسی و جمهوریخواهی پای می‌فروشند و نیروهای چپ و دمکراتیک و آزادیخواه را بر محور چنین جبهه‌ای فرا می‌خوانند و با هر گونه تضعیف جبهه نیروهای دمکراسی و جمهوریخواهی قاطعانه مقابله می‌کنند. شما متأسفانه در انتقاد خود از این نیروها چه خواسته باشید و چه نخواستید باشید به منطق و استدلال طرفداران مشروطه سلطنتی در زمینه "شکل" سلطنت و جمهوری، گرویده‌اید.

آقای خسروی پس از انتقاد از ساده کردن مطلب و خلاصه کردن مساله رژیم استبدادی یا دموکراتیک در شکل سلطنت یا جمهوری، چنین ادانه داده‌اند: "... مساله دموکراسی در یک کشور را اساساً و در درجه اول ناشی از تحولات و رشد اجتماعی - سیاسی و بویژه فرهنگی هر کشور و نتیجه قدرت و توان نیروهای طرفدار آزادی و معتقد به دموکراسی و تناسب نیروهای سیاسی - اجتماعی آن می‌دانم نه صرفاً در شکل دولت. مسلماً در این محاسبه و نبرد نیروها، سلطنت می‌تواند در کفه نیروهای طرفدار استبداد قرار بگیرد و مثلاً در نمونه ایران، در سلسله پهلوی چنین نقشی داشته است که هرگز نباید به فراموشی سپرد اما با حرکت از این واقعیت مشخص تاریخی رسیدن به حکم عام بالا را نادرست می‌دانم."

در این عبارت، آقای خسروی بدرستی سلطنت را در کفه نیروهای استبداد قرار می‌دهد، نقش سلسله پهلوی را هم توضیح می‌دهد، اما در نتیجه‌گیری خود، تمام این مقدمات و تجربه‌های مشخص تاریخی را به‌کنار می‌گذارد و می‌نویسد: "اما با حرکت از این واقعیت مشخص تاریخی رسیدن به حکم عام بالا (حکم ناسازگاری دموکراسی و رژیم سلطنتی) را نادرست می‌دانم." براستی چرا؟ چرا باید از پذیرش حکمی که پشتوانه تجربه مستد تاریخی دارد خودداری کرد؟ چرا باید

قبیل فرعی جلوه دادن شکل جمهوری یا سلطنت و قابل بودن به امکان تامین دموکراسی در ایران در شرایط استقرار نظام مشروطه سلطنتی بشار می‌روند. آقای خسروی اضافه می‌کنند:

"البته من این عقیده و استدلال متداول را که رژیم سلطنتی در ایران در هر شرایطی به دیکتاتوری منجر می‌شود و بیان این حکم که استقرار دموکراسی با نظام سلطنتی در ایران را غیرممکن می‌بیند اصولاً درست نمی‌دانم بنظر من چنین گفتاری نوعی ساده کردن مطلب و خلاصه کردن مساله رژیم استبدادی یا دموکراتیک در شکل سلطنت یا جمهوری در کشور معین است"

آقای خسروی که درست در پاراگراف قبلی رژیم "مشروطه سلطنتی" را حتی در یک دموکراسی (و چون سخن از دموکراسی است می‌توان مثلاً سوئد، هلند، انگلستان یا نروژ را در نظر آورد) درمقایسه با جمهوری در تناقض با حاکمیت تمام عیار مردم می‌داند (این تاکید بر حاکمیت تمام عیار مردم از جمله همان تأکیدات دوپهلویی است که اشاره شد و منظور از آن القابین مساله است که بهرحال "حاکمیت غیر تمام عیار مردم" (!) در رژیم مشروطه سلطنتی می‌تواند وجود داشته باشد)، در پاراگراف بعدی که بحث حتی نه بر سر "یک دموکراسی" بلکه بر سر جامعه استبدادزده ایران و نتیجه‌گیری از تجربه ۷۰-۸۰ سال سرکوب دموکراسی و آزادی در رژیم‌های سلطنتی است گفته قبلی خود را فراموش می‌کند و در انتقاد از کسانی که استقرار دموکراسی توأم با نظام سلطنتی در ایران را غیرممکن می‌بینند آنان را به ساده کردن مطلب و خلاصه کردن مساله رژیم استبدادی یا دموکراتیک در شکل سلطنت یا جمهوری متهم می‌کند!

تا آنجا که ما می‌دانیم تمام کسانی که از جمهوری در برابر نظام مشروطه سلطنتی دفاع کرده‌اند بنیاد استدلال خود را بر مضمون متضاد این دو نظام یعنی بر اساس تفاوت میان نظام مبتنی بر اراده و آرا مردم یعنی نظام جمهوری و نظام مبتنی بر اراده‌ی یک فرد یعنی نظام سلطنتی قرار داده‌اند و با استناد به تجربه مشخص و ملموس و غیرقابل انکار دست‌گاری تاریخ معاصر ایران ناسازگاری میان دموکراسی و سلطنت را نتیجه گرفته‌اند و بدرستی تصریح کرده‌اند که تفاوت میان جمهوری و سلطنت در ایران، تفاوتی مضمونی است و بهیچوجه قابل تقلیل به سطح

در نشریه راه آزادی شماره ۲ مقاله‌ای بقلم آقای بابک امیرخسروی، با تیتیر محکم و اثباتی "چرا جبهه جمهوریخواهان"، به چاپ رسیده است. متن و نتیجه‌گیریهای مقاله اما با تیتیر و انتظاری که ظاهر این تیتیر می‌آفریند حقیقتاً ناسازگار و ناهمخوان است و در پایان مقاله خواننده با خاطری آزاده از خود می‌پرسد راستی آیا این تیتیر پرده دودی برای احکام و نتیجه‌گیریهای دیگر درمقایسه با جبهه دموکراسی و جمهوریخواهی نبوده است؟ آقای خسروی که در گفتار و در تیتیر مقاله از جبهه جمهوریخواهان یاد می‌کنند در عمل و در نتیجه‌گیری مقاله خود به "اشتلافی گسترده‌تر" از جبهه جمهوریخواهان می‌رسند. تناقض میان سخن گفتن از جبهه دموکراسی و جمهوریخواهی از یک سو و از سوی دیگر مقدمه‌چینی برای "اشتلافی گسترده‌تر" که نهایتاً طرفداران سلطنت و رژیم مشروطه سلطنتی را نیز در برمی‌گیرد، از ابتدا تا انتهای مقاله آقای خسروی بچشم می‌خورد.

آقای خسروی مقدماً و ضمن دفاع از جمهوری چنین می‌نویسند: "ما خواستار نظام مبتنی بر دموکراسی و حقوق بشر هستیم، ما خواهان تامین هر چه کاملتر حاکمیت مردم و جدائی دولت از دین و هر ایدئولوژی هستیم، ما عمیقاً بر این باوریم که در شرایط مساوی، آن شکل دولتی که بتواند به مناسب‌ترین و کامل‌ترین نحوی، آرمان‌های فوق را متحقق سازد، جمهوری مبتنی بر دموکراسی و لائسیته است." و "مشروطه سلطنتی، حتی در یک دموکراسی، بخاطر نهاد سلطنتی که موروثی است و شاه بودن، نه بر پایه لیاقت و شایستگی فردی و انتخاب آزاد مردم، بلکه بخاطر فرزند ارشد شاه بودن است، درمقایسه با جمهوری، در همان شرایط سیاسی جامعه معین، در تناقض با حاکمیت تمام عیار مردم است..."

حتی در همین دو عبارت که به تعریف نظام جمهوری و مشروطه سلطنتی و ارجحیت جمهوری اختصاص دارند، قیود، تأکیدات، عبارات و جملات معترضه و اصطلاحاتی از قبیل "شکل دولتی"، "شرایط مساوی"، "درمقایسه با جمهوری"، "در همان شرایط سیاسی جامعه معین"، "حاکمیت تمام عیار مردم" بکار رفته‌اند که صرف نظر از ابهام و دوپهلویی، خود مقدمه نتیجه‌گیریهای دیگر از

از "واقعیت مشخص تاریخی" حرکت کرد اما حکمی را که منتج از همین "واقعیت مشخص تاریخی" است نپذیرفت؟ بعلاوه مگر معنی مخالف نادرست دانستن "حکم عام بالا" درست‌دانستن حکمی دیگر یعنی حکم سازگاری دموکراسی و سلطنت نیست؟ اگر چنین است که هست آقای خسروی بر پایه کدام منطق حکمی را که "واقعیت مشخص تاریخی" خلاف آنرا ثابت کرده استنتاج می‌کنند و می‌پذیرند؟

آیا همان منطق "ائتلاف گسترده‌تر" که ایشان را به انتقاد ناوارد از طرفداران جبهه دموکراسی و جمهوریخواهی کشاند، ایشان را به مخالفت با "واقعیت مشخص تاریخی" و با جمع‌بندی تاریخ مبارزات سیاسی معاصر ایران سوق نداده است؟ آقای خسروی برای اثبات صحت نظر خود نقل قولی از مصوبات کنگره دوم حزب دموکراتیک مردم ایران نقل کرده‌اند که می‌گوید "دموکراسی با مبارزه بدست می‌آید و در سایه مبارزه حفظ می‌شود و گسترش می‌یابد"

سپس با اشاره به تاریخ معاصر از دوره احمدشاه، سالهای ۲۰ تا ۳۲ و بویژه بیست و دومه حکومت دکتر مصدق می‌نویسند: "خلاصه هر بار که آزادیخواهان و نیروهای سیاسی طرفدار دموکراسی قوی بوده‌اند وجود سلطنت نتوانسته است مانع عملکرد نسبی دموکراسی یعنی اعمال حاکمیت نسبی ملت باشد، آیا در زمان سلطنت احمدشاه، نظام سیاسی ایران با موازین دموکراسی زمان خود بیشتر همخوانی داشت (این قید زمان خود نیز از همان قیود و تأکیدات است و در اینجا برای تبدیل ناسازگاری و تقابل جمهوریت و مشروطیت و ناسازگاری دموکراسی و حاکمیت تمام‌عیار مردم (!) با سلطنت بکارگرفته شده) یا در آن جمهوری که رضاخان برای کسب قدرت مطلقه خواهان آن بود؟ اگر آخوندهای طراز اول قم بخاطر حفظ اصل دوم متم قانون اساسی و حفظ حقوق شرعی خود با تغییر سلطنت موافقت نمی‌کردند و رضاخان اولین رئیس جمهوری ایران می‌شد آیا خصلت و مضمون مطلقه حکومت او تغییر می‌یافت؟ بهتر است دیگر از تجربه جمهوری اسلامی سخنی نگوییم که بالاترین لطمه را به وجهه جمهوری در افکار عمومی وارد کرده است...."

در اینجا نیز ادامه همان شیوه برخورد غیرمنطقی آقای خسروی در انتقاد از کسانی که دموکراسی و سلطنت را ناسازگار می‌دانند و یا بقول آقای خسروی رژیم استبدادی یا دموکراتیک را در شکل سلطنت یا جمهوری خلاصه می‌کنند بچشم می‌خورد. آقای خسروی در قیاس میان سلطنت احمدشاه و جمهوری موردنظر رضاخان بگونه‌ای پلیمیک کرده‌اند که گوئی طرفداران جبهه دموکراسی و جمهوریخواهی که مورد انتقاد ایشان قرار دارند طرفدار جمهوری نوع رضاخانی یا جمهوری نوع اسلامی هستند!

تا اینجا از نوشته آقای خسروی می‌توان دو حکم زیر را مدنظر داشت:

- ۱- استقرار دموکراسی توأم با نظام سلطنتی در ایران امکان‌پذیر است.
 - ۲- خلاصه کردن رژیم استبدادی یا دموکراتیک، در "شکل" سلطنت یا جمهوری، نادرست است.
- آقای خسروی سپس در بحث مشخص از خاندان پهلوی و رجعت خاندان پهلوی، سابقه دیکتاتوری

و فساد و سرکوبگری ۵۰ ساله را توضیح می‌دهد و با اشاره به دو تجربه بزرگ تاریخی درباره نظام شاهنشاهی و بویژه سلطنت ۵۰ ساله خاندان پهلوی و ولایت فقیه می‌نویسند: "ما خواهان نظامی هستیم که در آن حاکمیت مردم بتواند به کامل‌ترین شکل آن اعمال شود و هیچ نهاد سهمی از حیطه کنترل و حوزه انتخاب مردم خارج نباشد از چنین نقطه حرکت و دیدگاه، ما بر این باوریم که در شرایط برابر (برابر به نسبت چه چیزی؟) شکل جمهوری دولت، مناسب‌ترین و خواناترین نوع اعمال حاکمیت ملت است و پایه استدلال ما در دفاع از جمهوری مبتنی بر دموکراسی و آزادیهای سیاسی در همین است، والا ما منکر آن نیستیم که در جامعه ما در میان مردم و بخشی از روشنفکران ما، نیروهای سیاسی و افرادی هستند که صادقانه طرفدار دموکراسی و حقوق بشر در چارچوب یک نظام مشروطه سلطنتی هستند لذا در همین محدوده قابل احترام هستند و طرفهای گفتگوی ما و از مولفه‌های مبارزات راه دموکراسی‌اند، لیکن از نظر ما در انتخاب شکل حکومتی که در شرایط مشخص ایران به رجعت خاندان پهلوی می‌انجامد راه خطا می‌روند و می‌خواهند آزموده را بار دیگر بیازمایند."

تناقض اصلی نوشته آقای خسروی درست در همان زمینه اصلی یعنی رابطه جمهوری و جمهوریخواهی و ائتلاف با سلطنت‌طلبان بار دیگر بروز می‌کند. آقای خسروی هم می‌خواهد از جمهوری و نظام جمهوری دفاع کند و هم در همانحال راه "ائتلاف گسترده‌تر" را باز کند. برای این منظور، منطق آقای خسروی نیز همان توسل به مقوله شکل جمهوری و شکل سلطنت بعنوان اشکال متفاوت حاکمیت سیاسی است که هم این شکل و هم آن شکل گرچه بگونه‌ای متفاوت اما بهر حال هر دو دموکراسی را متجلی می‌کنند.

در اینجا از این بحث که چگونه می‌توان صادقانه طرفدار دموکراسی و حقوق بشر بود و در عین حال و علیرغم وقوف بر سابقه خاندان پهلوی طرفدار رژیم سلطنتی و برگشت خاندان پهلوی بود فعلا می‌گذریم. ببینیم تناقض دیگر گفته‌های آقای خسروی کدام است و ایشان چگونه با این تناقض برخورد می‌کنند. آقای خسروی خود نیز به این تناقض خود آگاه است که نمی‌توان از یکطرف عده‌ای از "مردم، بخشی از روشنفکران، نیروهای سیاسی و افرادی" را که "صادقانه طرفدار دموکراسی و حقوق بشر در چارچوب یک نظام مشروطه سلطنتی هستند"، طرفهای گفتگوی ما و از مولفه‌های مبارزات راه دموکراسی" تلقی کرد و از طرف دیگر با سلطنت رضاپهلوی و رجعت سلطنت خاندان پهلوی که بهر حال مورد نظر این نیروهاست به استناد سوابق این خاندان قاطعانه مخالفت کرد، نمی‌توان با خود این نیروها گفتگو کرد ولی از گفتگو با "پادشاه" و "مظهر" آنان خودداری کرد. نمی‌توان خود آنان را از مولفه‌های مبارزات راه دموکراسی بحساب آورد اما "الهامبخش" آنان را در این زمره بحساب نیاورد. راه حل این تناقض را آقای خسروی در این می‌بیند که رضاپهلوی به اعلامیه ۱۴ ماده‌ای و چند مصاحبه و سخنرانی رادیو تلویزیونی اکتفا نکند، بلکه "حداقل صداقت در گفتار امروزه و برخورد قاطع به گذشته و مرزبندی با آنست محکوم کردن کودتای ۲۸ مرداد، سرکوب آزادیخواهان، کشتار

دژراندیشان، تجاوزات متعدد به قانون اساسی و برقراری حکومت فردی و فعال‌مایشی، مسلط کردن بیگانگان بر امور کشوری و لشکری، حداقل آنست."

اما اینهمه حداقل کدام است؟ حداقل چیست؟ پیش‌شرط چه چیزی است؟ حداقل آنست که آقای رضاپهلوی نیز در شمار "مولفه‌های مبارزان راه دموکراسی" و "طرفهای گفتگو" قرار گیرد؟ حداقل آنست که رضا پهلوی از "گناه" وابستگی به خاندان سلطنت پهلوی پاک شوند و در زمره طرفداران واقعی و صادق مشروطه سلطنتی قرار گیرد؟

آقای خسروی در قسمتی از بحث قبلی خود تلاش بسیار کرده بود که عدم امکان استقرار دموکراسی توأم با نظام سلطنتی را بعنوان یک حکم عام رد کند و با اشاره به دوره احمدشاه و مصدق نتیجه‌گیری کنند که بهر حال در ایران دموکراسی و سلطنت می‌توانند سازگار باشند. آقای خسروی اضافه کرده بودند که "اما اگر از این بحث اصولی و کلی و ضروری بگذریم، در یک برخورد مشخص و در موضع‌گیری نسبت به رژیم آینده بعد از جمهوری اسلامی، نمی‌توان نسبت به موضوع بی‌طرف بود و در چارچوب احکام مجرد باقی ماند، زیرا صحبت بر سر مشروطه سلطنتی متکی بر مجلس و دولت منتخب مردم یا جمهوری مبتنی بر دموکراسی نیست، سخن بر سر رجعت‌خاندان پهلوی با وعده مشروطه سلطنتی یا جمهوری متکی بر دموکراسی و حقوق بشر است." پس از این عبارت آقای خسروی به سرگذشت خاندان پهلوی که "برای بحث امروز ما بسیار آموزنده است" اشاره می‌کند و به آن انتقاد می‌کند.

اما خواننده با این سوال روبرو می‌شود که چرا آقای خسروی به این بحث "کلی"، "اصولی" و آن نتیجه‌گیری مبنی بر سازگاری دموکراسی و سلطنت، اینهمه اصرار می‌ورزد، اگر بحث "کلی" است چرا باید اینهمه به آن پرداخت و اگر "ضروری" است ضرورت آن در چیست؟ بویژه اینکه بقول آقای خسروی صحبت بر سر "مشروطه سلطنتی متکی بر مجلس و دولت منتخب مردم و یا "جمهوری مبتنی بر دموکراسی (اینهم یکی دیگر از نمونه‌های تساوی قایل شدن میان مشروطه و جمهوری) نیست" بلکه مساله رجعت خاندان پهلوی است.

اما وقتی در چندین عبارت بعد و وقتی که "افراد نیروهای صادق طرفدار دموکراسی در چارچوب مشروطه سلطنتی" بعنوان "طرفهای گفتگو و از مولفه‌های مبارزان راه دموکراسی" بحساب آمدند و سپس برای حل تناقض و برطرف کردن مشکل "رجعت خاندان پهلوی" از رضا پهلوی خواسته می‌شود تا از گذشته انتقاد کند، اهمیت و کاربرد آن بحث "کلی" و "اصولی" و "ضروری" مشخص می‌شود: رضا پهلوی به این ترتیب به مقام طرفدار واقعی "دموکراسی در چارچوب مشروطه سلطنتی متکی بر مجلس و دولت منتخب مردم" ارتقا می‌یابد و راه گفتگو و اتحاد و ائتلاف با او هموار میگردد!

اکنون دو حکم قبلی را که از نوشته آقای خسروی استنتاج کردیم بهمراه احکام دیگری که از این بخش متأخر نوشته حاصل می‌شود در کنار هم یکجا ردیف کنیم:

- استقرار دموکراسی توأم با نظام سلطنتی در ایران امکان‌پذیر است.

- رژیم استبدادی یا دموکراتیک در شکل

سلطنت یا جمهوری خلاصه نمی‌شود و یا در معنای مخالف و با زبانی روشنتر سلطنت و جمهوری شکل دولت هستند و مضمون دموکراسی هم در این و هم در آن شکل می‌تواند جاری شود و حتی فراتر از آن جمهوری می‌تواند غیردموکراتیک باشد و سلطنت توأم با دموکراسی.

- حساب نظام مشروطه سلطنتی مبتنی بر مجلس و دولت منتخب مردم از سلطنت خاندان پهلوی جداست.

- نیروها و افراد و روشنفکرانی که صادقانه هوادار دموکراسی و حقوق بشر در چارچوب یک نظام مشروطه سلطنتی هستند طرف گفتگوی ما و از مولفه‌های مبارزان راه دموکراسی هستند اما در انتخاب شکل حکومتی (که در شرایط مشخص به سلطنت و رجعت خاندان پهلوی برمی‌گردد) برخطا می‌روند.

- در مورد رضا پهلوی انتقاد از گذشته و ... حداقل آنست! (بهمان کیفیت سهمی که اشاره کردیم)

چنین است "منطق" پریپیچ و خم آقای خسروی که در سراسر مقاله در جستجوی راه و وسیله‌ای برای توجیه "ائتلاف گسترده‌تر" خویش است و فراموش نکنیم اینهمه نیز همچنان زیرعنوان "چرا جبهه جمهوریخواهان!"

آقای خسروی در ادامه همان تلاش برای "ائتلاف گسترده‌تر" به "نهضت مقاومت ملی" و آقای "دکتر بختیار" اشاره می‌کنند: "جریانات ملی - دموکراتیک و پای‌بندان دموکراسی چون نهضت مقاومت ملی و آقای بختیار که خواهان مشروطه سلطنتی هستند..." (بقیه موضوع نسبت به این القاب ملی - دموکراتیک در نامیدن نهضت مقاومت ملی و آقای دکتر بختیار موضوعاتی فرعی بشمار می‌روند)

آقای خسروی بدون کمترین توضیح پیرامون تعریف و درک برداشت خود از مفهوم "ملی" و "دموکرات" و بدون کوچکترین اشاره‌ای به دلائل و نشانه‌های "ملی" و "دموکرات" بودن "نهضت مقاومت ملی" و آقای "دکتر بختیار" و علیرغم وابستگی‌های سیاسی و مالی دستگاه شاپور بختیار به آمریکا و عربستان سعودی و عراق، صفات "ملی" و "دموکرات" را به این جریان نسبت داده‌اند.

آقای خسروی در بخش پایانی مقاله خود چنین می‌نویسد:

"در پایان اشاره به این نکته را ضروری می‌دانم که در ورای اشکال حکومتی که سلیقه‌ها و معتقدات نسبت به آنها متفاوت است، میان نیروهای مختلف دموکرات و ملیون، مخرج مشترک طرفداری از دموکراسی و حقوق بشر قرار دارد که نباید به آن بی‌تفاوت ماند. بهمین مناسبت وظیفه بعدی‌ماست تا پس از تشکیل جبهه‌ای از جمهوریخواهان، آنگونه که در مبانی نظری - سیاسی مصوب کنگره دوم حزب دموکراتیک مردم ایران تأکید شده است، این جبهه باید بتواند "با سایر نیروها و تشکلهای مخالف رژیم به اقدامات مشترک و یا ائتلاف‌های موقت در ارتباط با مسائل مهم مبارزات ضد رژیم دست بزند". ما باید جامعه سیاسی خود را از این زاویه مورد بررسی دقیق و مجدد قرار دهیم و سایر مولفه‌های ملی - دموکرات طرفداری دموکراسی را اضافه بر جمهوریخواهان دموکرات و طرفدار حقوق

بشر بازیابی کنیم و گفتگوی سالم و سازنده‌ای را با آنها برای تشکیل احتمالی ائتلاف گسترده‌تر آغاز کنیم".

آقای خسروی در ابتدای بحث خود آنجا که به توضیح تفاوت نظام مشروطه سلطنتی پرداخته بود چنین گفته بود که "مشروطه سلطنتی حتی در یک دموکراسی، بخاطر نهاد سلطنتی که موروثی است ... در مقایسه با جمهوری ... در تناقض با حاکمیت نام‌عبیر مردم است". اکنون در پایان بحث خود ویس از آنهمه مقدمه چینی برای اثبات ضرورت ائتلاف گسترده‌تر با سلطنت‌طلبان، ناگهان آن تفاوت میان جمهوری و سلطنت مجدداً به تفاوت اشکال حکومتی و به تفاوت در "سلیقه‌ها" و "معتقدات" تقلیل داده می‌شود و خواننده با این واقعیت روبرو می‌شود که حتی آن توضیحات ناگفته مقدماتی درباره تفاوت جمهوری و مشروطه سلطنتی نه بمنظور استنتاج یک خط مشی روشن و قاطع جمهوریخواهانه، بلکه بیشتر بعنوان ضرب‌گیر مطرح شده‌اند. بعلاوه اگر قرار باشد در ورای اشکال حکومتی (که آنهم مساله فرعی سلیقه است)، نیروهای مختلف "دمکرات" و "ملیون" بر سر مسائل مهم مبارزات ضد رژیم، به اقدامات مشترک یا ائتلاف‌های موقت دست بزنند، "آن مسائل مهم مبارزات ضد رژیم" شامل برنامه جبهه و حکومت جانشین هم می‌شود یا خیر؟ و به این ترتیب آیا منطق آقای خسروی با منطق استدلال طرفداران مشروطه سلطنتی مبنی بر در پیش بردن مسائل مهم و اولویت مضمون نظام و اگذار کردن شکل حکومت به فردای پس از سرنگونی رژیم اسلامی، یکسان نشده است؟ مگر سلطنت‌طلبان برای دور زدن مساله مهم تفاوت میان جمهوری و سلطنت چه چیز جز آنچه آقای خسروی بیان کرده می‌گویند. تفاوت آنست که آنها صراحتاً نظرشان را بیان می‌کنند و آقای خسروی بریده بریده و جویده جویده در لابلای پریپیچ و خم عبارات و جملات متعدد و مختلف، آقای خسروی که تیتیر مقاله خود را چرا جبهه جمهوریخواهان گذاشته‌اند بخش بسیار بسیار جزئی در حد چند پاراگراف از کل مقاله را به بیان عبارتی در این باره اختصاص داده‌اند و باقی مقاله و سراسر آن زمینه‌سازی برای "ائتلاف گسترده‌تر" با نهضت مقاومت ملی و سلطنت‌طلبان است. آقای خسروی از ضرورت تبلیغ و ترویج نظام جمهوری مبتنی بر دموکراسی و حقوق بشر در مراحل مختلف مبارزه صحبت کرده‌اند و اضافه کرده‌اند که "اینکارها بدون تحکیم صفوف جمهوریخواهان و ارائه برنامه روشن از سوی آنها و لذا تشکیل جبهه جمهوریخواهان غیرممکن است. این است اساس سیاست ما و دلیل مقدم و مبرم آن". هر خواننده بیطرف مقاله آقای خسروی که حجم اختصاص یافته به دلیل‌تراشی برای "ائتلاف گسترده‌تر" و سپس این عبارات "اساس سیاست ما و دلیل مقدم و مبرم آن" را با هم مقایسه کند و به این واقعیت نیز توجه کند که هنوز میان خود طرفداران دموکراسی و جمهوریخواهی بسیاری مسائل حل نشده باقی مانده و هنوز نه تنها جبهه‌ای شکل نگرفته بلکه بر سر اتحاد عمل‌ها نیز موانع مختلف - از جمله همین گرایش آقای بابک خسروی - عمل میکند، آنوقت درمی‌یابد که عبارت آقای خسروی مبنی بر اینکه "وظیفه ماست تا پس از تشکیل جبهه‌ای از جمهوریخواهان" با سایر نیروها

و تشکلهای دست به ائتلاف و اقدام مشترک بزنیم چه اندازه صادقانه و واقع‌بینانه و تا چه اندازه صرفاً یک هم‌زبانی صوری و تقدم و تاخر قابل شدن لفظی برای دورزدن مصوبه کنگره است. ایشان در حالیکه تمام سعی خود را در برائت "نهضت مقاومت ملی" و دکتر بختیار و در زمینه چینی ائتلاف با سلطنت‌طلبان بکار برده‌اند نمی‌توانند مدعی "تحکیم جبهه جمهوریخواهان" نیز باشند. بهتر است یکبار دیگر و در پایان سلسله زنجیر منطق آقای خسروی را که در لابلای عبارات متعدد بچشم می‌خورد، ترسیم کنیم:

- استقرار دموکراسی توأم با رژیم مشروطه سلطنتی در ایران بطور عام منتفی نیست و بلکه امکانپذیر است.

- نظام جمهوری یا مشروطه سلطنتی هر دو شکل دولتی هستند. دموکراسی هم در جمهوری هم در مشروطه سلطنتی می‌تواند تجلی یابد.

- نظام مشروطه سلطنتی، حتی در دموکراسی نسبت به جمهوری، در تناقض با حاکمیت تمام عیار مردم است.

- حساب مشروطه سلطنتی در ایران (که مثلاً طی دوره احمد شاه یا مصدق دموکراسی را متحقق کرده است) از حساب سلطنت خاندان پهلوی جداست.

- طرفداران دموکراسی و حقوق بشر در چارچوب مشروطه سلطنتی در انتخاب شکل حاکمیت (که به سلطنت خاندان پهلوی منجر می‌شود) به خطا می‌روند.

- این نیروها طرف گفتگوی ما و از مولفه‌های مبارزان راه دموکراسی هستند.

- برای رضا پهلوی که سبیل این نیروهاست، انتقاد از گذشته حداقل آنست (حداقل برای تبدیل به یک نیروی معتقد به مشروطه سلطنتی مبنی بر انتخابات)

- نهضت مقاومت و آقای شاپور بختیار نیروهای ملی - دموکراتیک هستند.

- در ورای اشکال حکومتی (که مساله سلیقه‌ها و معتقدات است) باید با این نیروها برای مسائل مبارزات ضد رژیم وارد ائتلاف گسترده‌تر شد، و اما صدا البته:

مساله مقدم و مبرم تشکیل جبهه جمهوریخواهان است!

این مقدمه چینی‌ها و نتیجه‌گیریها نه تنها هیچ تناسبی با تشکیل و تحکیم جبهه جمهوریخواهان ندارد، بلکه آشکارا در جهت تضعیف جبهه دموکراسی و جمهوریخواهی در جهت تشدید اختلافات و تجزیه نیروهاست.

نیروهای چپ دموکراتیک ایران، وظیفه گردآوری و تحکیم جبهه نیروهای دموکرات و جمهوریخواه را پیش روی خود قرار داده‌اند. گرایش به ائتلاف با سلطنت‌طلبان و تبلیغ آن در نهایت آشکار با این وظیفه محوری ما قرار دارد. کل نیروهای چپ دموکراتیک، می‌بایست امر همفکری، همکاری، نزدیکی و اتحاد عمل میان خود و نیروهای دموکرات را با هدف تقویت ایده دموکراسی و جبهه جمهوریخواهی، با جدیت و حساسیت و احساس مسئولیت مشترک پیش برند و همچنان در راستای مسیری که تاکنون پیموده‌اند، تلاش مشترک خود را دوچندان کنند.

تحلیلی کوتاه از يك دهه زندان در جمهوری اسلامی (۱۳۶۸-۱۳۵۸)

۲- تجدید فشار

و گشتار توطئه آمیز

تا این زمان سیاستهای رژیم در عرصه جنگ به بن بست کامل رسیده بود، رفسنجانی و دارودسته اش در فکر برون رفت از بحران و بن بست موجود دست به تلاش زدند که نخستین تلاش آنها برای تاس مستقیم با آمریکا در اثر افشاگریهای گروههایی از خود حاکمیت (سپدی هاشمی و دوستانش) به شکست انجامید، ولی رفسنجانی و شرکا دست از کار نمی کشیدند و این سیاست را دنبال می نمودند.

جامعه روز بروز در بحران اقتصادی - اجتماعی، فرهنگی و سیاسی عمیق تری فرو می رفت، فساد حکومتی، دزدی و ارتشاء، جنایت و قتل و بویژه قاچاق مواد مخدر و اعتیاد بیداد می کرد، مردم به تنگ آمده از فشار و استبداد و فساد و ربای حکومتی ها و ناراضی از وضعیت سخت معیشت شان، اما تنها به بیان نارضایتی خود اکتفا می کردند، با اعتقاد من این بدلیل درگیری خاص آنها در نظام اقتصادی - اجتماعی موجود و فلاکت بیش از حد زندگی اقتصادی آنهاست که وقتی با عدم اعتماد آنها به اپوزیسیون سیاسی یکجا در نظر گرفته شود می تواند توضیح گر ساله باشد.

اپوزیسیون سیاسی در پراکندگی و ضعف کامل بسر می برد، سازمان مجاهدین خلق از طریق انتقال و تجمع تمامی نیروهای خود در عراق (پشت مرزهای غربی ایران) در حالیکه به سلاحهای سبک و سنگین، فرستنده های رادیو و تلویزیون مسلح و مجهز هستند، در تدارک جنگ تمام عیار برای سرنگونی رژیم اسلامی است و متأسفانه این در حالی است که دو رژیم عراق و ایران سالهاست در حال جنگ خانمانسوزی می باشند. این حرکات علیرغم تبلیغ و ترویج مجاهدین، ولی محبوبیت و اعتبار آنها را نه در میان مردم که حتی با اعتقاد من در میان بخشی از هواداران و پایگاه خودش هم کاهش می دهد!

از نیمی دوم سال ۶۶ جنگ به مرحله حساسی می رسد. بمبارانهای شدید شهرهای ایران و عراق، کاربرد سلاح شیمیایی، و بالاخره استفاده از موشکهای دوربرد در زدن شهرهای اصلی دو کشور، و نهایتاً موشکباران تهران و بغداد در نوروز سال ۶۷ و دخالت آمریکا و بسیاری کشورهای دیگر بطور مستقیم و غیرمستقیم جهت فشار بر ایران برای خاتمه جنگ را دنبال می آورد. در جبهه های ایران فرار سربازان حتی بسیجی ها، عدم وجود امکانات کافی تسلیحاتی و بالاخره نارضایتی شدید مردم در شهرهای بزرگ بویژه تهران متعاقب این وضع است!

رژیم ایران با اعتقاد من در نیمی دوم سال ۶۶ با احساس و پذیرش به بن بست رسیدن سیاست خارجی و سیاست جنگی خود تصمیم قطعی برای خاتمه دادن به جنگ را می گیرد. از همان زمان نیز برای پایان جنگ و روزهایی "صلح" شروع به تدارک می بیند! یکی از مهمترین مسائل تعیین تکلیف زندان سیاسی قبل از رسیدن پای نهادهای بین المللی به ایران است! رژیم از مناسبترین

کامبیز همایون



شرایط برای برخورد با این مساله و با روش جنایتکارانهی خاص خودش استفاده کرده و برای زمان پذیرش صلح توطئه چینی می کند. در تابستان ۶۷ با پذیرش قطع نامه صلح و با اطلاع و علم به حمله مجاهدین خلق، درهای زندانها را به بهانهی شورش و همراهی زندانیان سیاسی با مجاهدین می بندد و با استفاده از شرایط ایده آل داخلی و بین المللی ناشی از پذیرش قطع نامه و حمله مجاهدین خلق بی سابقه ترین گشتار زندانیان سیاسی بیگناه را که ماهها تدارک دیده بود، راه می اندازد، نسل کشی بی سابقه ی زندانیان سیاسی!!

در این دوره در تهران تمامی زندانیان سیاسی را در دو زندان اوین و گوهردشت جمع کرده اند. تدریجاً گوهردشت نقش مهم تری بخود می گیرد زیرا: از نظر داخلی در جای برتری قرار دارد و از شهر تهران دور است. از نظر بین المللی آنقدرها که اوین معروف شده، گوهردشت شناخته نیست. شرایط زندگی در آن بسیار سخت تر از اوین است (آب گرم ندارد، پنجره های کوچک اند که آنها هم بدستور لاجوردی در سال ۶۶ با کرکره های فلزی پوشیده شده اند، هواخوری ها کوچک اند و روزی ۳-۴ ساعت، پاسدارها و پرسنل اش که از دوران انفرادی مانده اند بسیار خشن و عقب مانده هستند)، جای مناسبی برای ضرب و شتم و گشتار زندانیان سیاسی است!

در هر صورت در سال ۶۵ نزدیک به ۲۰۰۰ زندانی در گوهردشت جمع می کنند، شاید بهمین میزان نیز در اوین، یعنی حدود ۴۰۰۰-۵۰۰۰ زندانی سیاسی در تهران و بهمین میزان نیز در شهرستانها داشتند.

در این دوره کمیته مشترک (توحید) مرکز اصلی بازجویی های وزارت اطلاعات است و عمده ترین دستگیریها و بازجویی ها در آنجا متمرکز شده است. بخشی از اوین نیز بعنوان بازداشتگاه استفاده می شود، ولی هنوز تضاد بین دادستانی و وزارت اطلاعات عمل می نماید.

در اثر اصلاحات رژیم و همچنین مبارزات زندانیان در دوره ی قبل وضع رفاهی و عمومی زندانها رو به بهبود بود ولی با جمع شدن زندانیان در گوهردشت صدها زندانی را بدون هیچگونه امکاناتی در باصلاح بندها می ریزند! هر بند که یک بند انفرادی است حدود ۴ سلول انفرادی دارد که درهایش را باز می گذارند، توالتها را در می آورند و ۱۳-۱۴ نفر را در آن می ریزند و اسش را می گذارند بند عمومی!! بندها تاریک، بدون آب گرم و بدون هیچگونه امکانات می باشند! هواخوریها حتی آفتابگیر هم نیست و آنقدر کوچک است که همه نمی توانند در آن بدون یا نرزش کنند! ابتدا از هواخوری، بهداشتی و جیره ی بهداشتی، نامه و غیره هم خبری نبود. دو سه ماه طول کشید تا ملاقاتها برقرار شوند که باز دو هفته ای یکبار شده بود، نامه فقط ۵ خط در ماه بود.

مهم ترین مساله ولی وضع غذا و آب گرم بود! اوین آب گرم دائمی داشت، قزلحصار جیره ی حمام هفتگی داشت، حتی در کمیته مشترک هفتگی یکبار حمام گرم برقرار بود. در گوهردشت اساساً آب گرمی وجود نداشت! زمستان سال ۶۵، هوای سرد گوهردشت، ضرورت استحمام در زندان و آب یخ گوهردشت!! واقعا که در سال ۶۶ جسا و روحا بسیاری بیمار شده بودند! بسیاری از جمله خود من در اثر همین آب سرد زمستان ۶۵ دچار سینوزیت مزمن و بیماریهای مزمن دیگر شدیم. غذا و نان هم وضع نابسامانی داشت. در روزهای اول فقط نان و پنیر یا نان و کره بود، بعد هم غذایی که نه کیفیت و نه کیفیت خوبی داشت! مجموعه شرایط در حال سوق به اوضاع سالهای ۶۳-۶۴ بود ولی تغییرات زیادی صورت گرفته بود و بازگشت به آن دوران سکن نبود!

اما روانشناسی زندانیان این بود که "باید شرایط سال ۶۶ را دوباره برقرار کرد!". یاد هست وقتی تازه به گوهردشت آمده بودیم، پائیز یا زمستان ۶۵ یک روز رئیس زندان (ناصری) آمد تا به مشکلاتمان پاسخ گوید و بهر صورت سیاست گوهردشت را برایمان جابجاندازد. ابتدا نهایت تلاش و "دموکراسی" و برخورد "دموکراتیک" را گرفت ولی بعد از چند سوال و جواب و بحث و جدل تقریباً ظرفیتش تکمیل شد و با حالت ع

شروع به تهدید کرد که: "اینجا دیگر قز نیست، اینجا گوهردشت است. لیبرال بار آقای میثم تمام شده، خودش هم الان آنجائی رفته است که "عرب نی انداخت"! این سیاست لیبرالیسم یکی از بزرگترین اشتباهات ما در زندان بوده است. شاها را باید نابود کرد! باید مثل سالهای ۶۶ با شاه برخورد کنیم!" بهر حال با ما اتمام حجت کرد که اینجا آخرین منزلگاه شما خواهد بود یا اصلاحاتان می کنیم یا نابودتان می کنیم! این در حقیقت اعلام پایان فضای باز در زندانهای تهران و آغاز فشار و جنگ دوباره بود! در اوین هم که "فضای باز" عمر بسیار کوتاهی

داشت (حدود ۹ ماه تا یکسال) در همان پاییز و زمستان ۶۵ پایان می‌پذیرد!

بالاخره وزارت اطلاعات و دادستانی به یک توافق نسبی رسیده بود مبنی بر اینکه باید فشارها را بشکل جدیدی افزایش دهند، کسانی را که عقب‌نشینی کننده کوتاه بیایند و اصلاح شوند، آزاد و بقیه راسرفرستی سر به نیست نمایند! وزارت اطلاعات حالا طراح و نظریه‌پرداز و دادستانی مجری سیاست‌ها شده است، البته روانشناسی زندان و شرایط جدید، فشار به اشکال سابق را اجازه نمی‌داد لذا دیگر توابین نمی‌توانند نقش موثری بازی کنند زیرا اعتماد به نفس را هم از دست داده‌اند و زندانیان سر موضع هم دیگر پذیرا نخواهند بود، بنابراین خود پاسداران و زندانبانان مسئولیت برخوردها و اعمال فشار را بعهده می‌گیرند، همچنین حالا دیگر برخوردهایشان سیاسی‌تر شده و بر اساس تحلیل سیاسی، روانشناسانه و بررسی‌های دیگر با زندانیان برخورد می‌نمایند، بطور کلی برخوردشان متمرکزتر و یکدست‌تر شده است، هر یکی دو ماه یکبار فرم‌های کتبی می‌دهند یا سوال و جوابهای شفاهی ترتیب می‌دهند و بهر شکل زندان وزندانی را مورد ارزیابی و نمونه‌برداری قرار می‌دهند، سوالات معمولا در رابطه با موضع سیاسی فرد نسبت به گروههای سیاسی، نسبت به نظام جمهوری اسلامی، درباره‌ی عملکرد نظام و عملکرد مسئولین زندان، در رابطه با مسائل سیاسی مهم روز مانند جنگ و غیره و بالاخره درباره‌ی تغییراتی که زندانی کرده است و تمایل او به انجام مسامحه و اعلام انزجار؟! مسئولین اجرایی و پاسداران نیز در برخوردهایشان بطور کلی دو دسته بودند: "بازها" و "گبوترها"! کار گبوترها برخورد ارشادی، بحث و گاه دلسوزی و مهربانی بود، کار "بازها" برخورد خشن و تند، ضرب و شتم و نسق‌گیری بود! شیفته‌ها نیز بنوبت از جناح بازها و گبوترها بود!

ترکیب زندان در این دوره تغییر اساسی نکرده بود، هنوز به نسبت دو سوم مجاهدین و یک سوم چپ‌ها بودند، تعداد معدودی یهائی، ساواکی و سلطنت‌طلب و غیره هم در بندهائی نگهداری می‌شدند، مهمترین دستگیریهای این سالها ضربه‌ی سال ۶۵ "اکثریت" بود که صدها نفر دستگیر شدند که عموماً در اوین بازجویی و محاکمه می‌شدند، اواخر سال ۶۷ حدود ۳۰۰ - ۴۰۰ نفر از این دستگیری بزرگ هنوز در زندان اوین و برخی زندانهای دیگر بودند، دستگیریهای پراکنده‌ای از مجاهدین و دیگر گروهها هم در این سالها بود که ارقام زیاد بالائی نداشت.

در اوین تا پایان این دوره نیز زندانیان مذهبی و غیرمذهبی تفکیک نشدند، تفکیک در اوین اساساً سیاسی و بعضاً بر اساس میزان حکم و یا نوع محکومیت بود، یعنی جهادیها و توابین بندهای خود را داشتند، ملی‌گش‌ها یک بند داشتند و سرموضعی‌های حکم‌دار در چند بند بر اساس میزان محکومیت دسته‌بندی شده بودند، در گوهردشت تا بهمن ۶۵ اساساً بندها از روی دسته‌هایی که از اوین یا قزلحصار منتقل شده بودند شکل گرفته بود و حساب و کتابی نداشت، برخی بندها اساساً مجاهدین با تعداد کمی چپ، برخی اساساً چپ با تعداد کمی مجاهد و برخی دیگر مخلوط بودند، در هر حال اصل بر جدائی

چپ‌ها از مجاهدین نبود، یکبار در سال‌های ۶۲-۶۳ حاجی رحمانی چپ‌ها و مجاهدین را گاملاً از هم جدا کرده بود ولی بعدها سیاست اختلاط پیش رفت، در اوین از اول نمازخوانها و نمازخوانها را از هم جدا نگه‌می‌داشتند، بنابراین اجباراً چپ‌های سر موضع نمازخوان از مجاهدین جدا می‌شدند، اما در اوین نیز در سالهای ۶۵-۶۶ بیشتر بر اساس سیاسی و نه مذهبی و نمازخوانی دسته‌بندی کرده بودند.

زندانیان در این دوره از روحیه و روانشناسی بسیار سیاسی و بالائی برخوردار بودند، ضمن اینکه سیاستهای باصطلاح لیبرالی سالهای ۶۵-۶۳ تأثیرات خاصی روی بخشی از زندانیان سر موضع گذاشت و آنها را به انفعال و عدم فعالیت و موضع‌گیریهای سیاسی در زندان سوق داده، اما در اساس زندانیان سر موضع با نیرو گرفتن از عقب‌نشینی‌های رژیم و با تحلیل از شرایط حکومت و جامعه وزندان هر چه بیشتر در جهت سازماندهی و تشکل خود و تعمیق و ارتقا مبارزه در زندان پیش می‌رفتند.

طبیعی است که گرایشات گوناگون در برخورد با مسائل ارزیابی‌های درست و نادرستی را ارائه می‌دادند، این تحلیل‌ها و مشی‌ها نتیجه‌ی خود را بصورت حرکات و پیشبرد تاکتیک‌های چپ‌روانه، راست‌روانه، آنارشیک یا انفعالی و البته بسیاری اوقات منطقی و معقول بروز می‌دادند، پرداختن به تمامی این مسائل با اشاره به برخوردهای مشخص در این مقاله ممکن نیست ولی سعی میکنم نکات کلیدی را طرح نمایم.

عمده‌ترین گرایش در زندان در سالهای ۶۵-۶۶ طبعاً گرایش متعلق به هواداران مجاهدین بود، آنها در اساس اعتقاد داشتند که اعتلا مبارزاتی در حال شکل‌گیری در جامعه است و یا شاید اصلاً اعتلا سالهاست برقرار می‌باشد، پیشاهنگ مردم یعنی سازمان مجاهدین خلق و ارتش رهائی‌بخش آن در حال تدارک سرنگونی سلطانه رژیم می‌باشد، مردم آماده و منتظر حمله‌ی نهائی مجاهدین خلق‌اند، نتیجه اینکه باید در زندان هم در همراهی با این مبارزه، حرکات خود را تشدید و سیاسی‌تر کرده و وظیفه‌ی خود را انجام دهیم، لذا هواداران مجاهدین تدریجاً از حالت نیروئی که در زندان سالها حتی از ذکر هویت سیاسی خود هم منع بود و تن به "توبه‌ی تاکتیکی" داده بود، به نیروئی تبدیل می‌شود که در سال ۶۵ سازمانیافته شروع به دفاع از هویت سیاسی خود (بعنوان هوادار مجاهدین خلق) در زندانهای اوین و گوهردشت کرده و در سال ۶۷ عوقتی شرایط فراهم می‌شود حتی برای شورش و درگیری و برخورد تهاجمی با پاسداران آماده می‌گردد؛ طبعاً چنین طرز فکری با توجه به کمیت و کیفیت نیروهایش و با توجه به امکانات ارتباط گیری‌شان با بیرون و سازمان مجاهدین در خارج از کشور، براحتی می‌توانند جو زندان و بویژه افکار عمومی را در زندان کانالیزه کرده و تحت تأثیر قرار دهند، بویژه جریاناتی از چپ‌ها که در این شرایط با توجه به مشی و تحلیل سیاسی‌شان با مجاهدین بیشتر احساس نزدیکی می‌کنند یا بهر حال به یک شکلی دنباله‌روی حرکات مجاهدین‌اند، بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گیرند؛ و جالب است که این بار در زندان بر خلاف سالهای ۶۵ در بیرون و در زندان، نه گروههای سیاسی مانند اقلیت و راه‌کارگر و

جریانات خط ۳ بلکه شاید باورنکردنی ولی توده‌ایها و بخش اکثریتی‌ها هستند! جریانات خط ۳ از اول هیچگونه نزدیکی در زندان با مجاهدین نشان ندادند ولی اقلیت - راه‌کارگر و دیگر چپ‌های طیف آنها که تا سالهای ۶۵-۶۴ هماهنگی‌هایی در زندان با مجاهدین داشتند تدریجاً این روابط را از دست می‌دهند، راه‌کارگر که هیچگونه هماهنگی سیاسی با مجاهدین خلق در زندان سالهای ۶۲ به بعد نداشت ولی تحت فشار اقلیت تن به هماهنگی‌هایی می‌دهد که بیشتر برای جدا نماندن از "چپ" و نخوردن انگ "راست" است ولی آنها بویژه از سالهای ۶۴ به بعد برخوردهای خود را تصحیح و از اقلیت دورتر کرده و لذا می‌توانند بطور کامل از تأثیرات طیف مجاهدین خارج شوند، اقلیت بعد از درگیریهای سازمانهایشان در بیرون، از سال ۶۵ به بعد از مجاهدین دور شده و این بار به مخالفین سرسخت آنها تبدیل می‌گردند، بهر شکل طیف مجاهدین هماهنگی و اتحاد عمل این سری چپ‌ها را در سالهای ۶۷-۶۶ دیگر ندارند! اما توده‌ایها برای کسب اعتبار و اعاده‌ی حیثیت در زندان دست به دنباله‌روی از مجاهدین می‌زنند! این با مشی توده‌ایها خوانائی داشت زیرا آنها همواره دنباله‌روی نیروی با کیمت بالا یا نیروی حاکم و غالب بوده‌اند!! توده‌ایها با اینکه بلحاظ مشی و تفکر هیچگونه وجه‌مشترکی با مجاهدین خلق نداشتند ولی بدلیل خصلت دنباله‌روی و مساله اعاده‌ی حیثیت و کسب اعتبار به دنباله‌روان بی‌قید و شرط مجاهدین در سیاست برخورد در زندان تبدیل شده و استقلال خودشان را و مرزبندی‌شان را در مسائل صنفی و شیوه‌ی زندگی نشان می‌دهند!! لذا آنها در برخورد با زندانبان در این سالها "چپ" می‌زنند و سعی می‌کنند بسیار افراطی‌تر و چپ‌تر از هر چپی برخورد نمایند، باصطلاح می‌خواهند ثابت کنند که آنها مبارزتر و فداکارتر و نترس‌تر از دیگران هستند! جریان مضحکی پیش می‌آید، روش برخورد آنها گاملاً مصنوعی و قالبی است و خوانائی با خود این نیرو و تاریخچه‌اش و حتی با شرایط ندارد مورد خنده و شوخی همه است ولی آنها به این کار خود تا آخرین روزها هم ادامه می‌دهند!! در بحث و صحبت‌های خصوصی با برخی از این بچه‌های توده‌ای من استدلال آنها را به این شکل یافتم: اگر ما توانیم در زندان که اجباراً در کنار نیروهای دیگر هستیم، ثابت کنیم که ما عوامل رژیم نیستیم، ما بهترین نیروهای مبارز هستیم، دیگر هیچگاه بعدها نخواهیم توانست اعتماد آنها را جلب کنیم!! لذا الان باید دید نادرست را در آنها بشکنیم و این حاصل نمی‌شود جز از طریق اثبات در پراتیک مشترک زندان!! چون وقتی زندان تمام بشود دیگر این نیروها حتی حاضر به صحبت با ما نخواهند بود!! البته کسانی که این بحث را مطرح می‌کردند در صداقت و حقانیت صحبت آنها من‌شکی ندارم ولی مساله این بود که این روش بهیچوجه فایده‌ای برای آنها نداشت، حزب توده بازی را جای دیگر باخته بود! عدم اطمینان جریانات دیگر به حزب توده فقط از این زاویه نبود که آنها مشی غلطی داشته‌اند، با رژیم همکاری کرده‌اند، ضربات زیادی به جریانات چپ و جنبش انقلابی در ایران زده‌اند و ...، بلکه عمدتاً عدم اعتماد از این زاویه بود که این جریان در تاریخ خودش انتقاد انقلابی و عمیق و جدی از

اشتباهات و خطاهایش نکرده و خود را تصحیح ننموده است! چگونه می شود به چنین جریانی اعتماد کرد؟!

گرایش مهم دیگر در زندان گرایش ماجراجویانه - آتاریست و ضددموکراتیک بود! اینها بخشی از چپ ها بودند که ضمن اینکه گاملا با تحلیل سیاسی مجاهدین موافق نبودند و مثل حزب توده برای اعتبار مبارزه نمی کردند ولی در برخورد هایشان با نیروهای مختلف و در پیشبرد مبارزات زندان و حتی در زندگی صنفی در زندان شدیداً غیردموکراتیک و غالباً آتاریستیک برخورد می نمودند. جریان اقلیت مطهر و سبیل این دید بوده است. آنها همگی رفقای مبارز و صادق و انقلابی ولی شدیداً تکفراش آغشته به ماجراجویی و روشهای غیردموکراتیک بود. پیشنهادات و تاکتیک هایشان اغلب بدون توجه به شرایط و تحلیل شخص از اوضاع بلکه اغلب در پافشاری به اصطلاح "اصول" بود. آنها کسانی را که تاکتیک های منطبق با شرایط و واقع بینانه ارائه می دادند، منفع و اسیر شرایط می شناختند! اعتقاد داشتند که "ما شرایط را بوجود می آوریم و احتیاجی نیست که حتی شرایط وجود داشته باشند!!"

گرایشی انفعالی نیز در بین زندانیان سرموضع وجود داشت که اساساً به شکل سازماندهی و مبارزه در زندان اعتقادی نداشت. معتقد بود که باید حبس کشید، کتاب خواند، زبان خارجی خواند، بعد هم رفت دنبال کار خود!! اساساً زندان را جای مبارزه دیگر نمی شناخت. با اعتقاد من این طیف حتی در زندگی هم منفع بود و فردگرا! عمده نیروی این طیف را بچه های خط ۳ تشکیل می دادند.

با اعتقاد من یک گرایش بالنسبه معقول و منطبق با واقعیات زندان و مبارزه، اصولی در برخورد با زندانیان و منطف و دموکراتیک در برخورد با زندانیان از سالهای ۶۳-۶۴ در زندان شکل می گرفت که بالاخره توانست بعد از سالهای ۶۵ تا حدود زیادی در زندانها تاثیرگذار باشد. با اعتقاد من با توجه به درک و تحلیل درست از شرایط جامعه، حکومت، مردم، سطح و کیفیت مبارزه، وضع اپوزیسیون و بویژه وضع زندان و تاکتیک های زندانیان و با توجه به اینکه این طیف تحت تاثیر مجاهدین نبوده و می توانستند مرز بندی درستی با تاکتیک های انحرافی دیگر حفظ کنند، توانستند تاکتیک های مناسبتر و واقع بینانه تری ارائه نمایند. از سال ۶۵ به بعد راه کارگر، فدائیان خلق، نیروهای مستقلی از طیف چپ این گرایش را نمایندگی می کردند. هر جا که این طیف قوی بود و یا ترکیب بند بشکلی بود که این طیف می توانست چپ ها را حول خود جمع کند، بندها هم در شکل و مضون زندگی و هم در پیشبرد مبارزاتشان و برخورد هایشان موفق تر بودند!!

تا پایان سال ۶۳ شکل صنفی برای سازمان دادن زندگی جمعی در زندان، بدلیل شرایط زندگی انفرادی و اختناق حاکم و کنترل و تسلط توابعین بر بندها وجود خارجی نداشت. در دوره ۶۳-۶۵ تدریجاً مسئولیت هائی مانند ورزش، غذا، نظافت، کتابخانه، بهداری و غیره در دست زندانیان سرموضع قرار گرفت ولی هنوز زندگی در قزلحصار اطاقی بود و سئول بند هم وجود نداشت! در سال ۶۵ وقتی که در اوین سالن

۳ عمومی شد و هجمن وقتی در گوهردشت تعداد زیادی بند شکل گرفت گلبه سئولیت ها در دست زندانیان سرموضع بود. از این تاریخ به بعد تا روزهای آخر شکل صنفی - سیاسی پا برجا بود. حداقل در گوهردشت باین شکل بود که هر اطاق یک سئول داشت و بعد سئولین مختلف در بند بودند، یعنی سئول بند، سئول صنفی، سئول غذا، سئول نظافت، سئول ورزش، سئول بهداری!! همه سئولیتها دوسه ماه یکبار تعویض می شدند، که یا با تفاهم و یا تقسیم بین نیروها و یا دوره ای و چرخشی بود. در دوره های مختلف در بندها با ترکیب های متفاوت چگونگی اداره ی بندها و تخصیص سئولیتها تفاوت و گاه سبب پردردسر و نسی گیر می شد! در دوره ای که مجاهدین و چپ ها با هم بودند مجاهدین تا بدتها سی خواستند هیچ سئولیتی به هیچ کسی ندهند! که البته بعد کسی عقب نشینی کردند ولی



در مورد پست سئول بند هیچگاه عقب نشینی نکردند! این پست خدادادی مال مجاهدین بود!! بعدها که چپ ها بندهای خودشان را داشتند بسته به اینکه ترکیب بند چی باشد مساله می توانست بسادگی حل شود یا واقعا بفرنج گردد! سئول بند گاه توسط زندانیان پذیرفته بود و گاه این سئولیت را قبول نداشتند. اگر پذیرفته نمی شد در اینصورت کارگری بند سئولیت روزانه ی برخورد با پاسدارها و زیرهشت را داشت! هر روز ۳-۵ یا ۱۰-۱۵ نفر کارگری بند بودند. تعداد بستگی به جمعیت بند و نوع و میزان زندگی اشتراکی داشت، زیرا بعضی اوقات بخشی از کارها بمعده ی خود اطاقها بود و بخشی از کارها بصورت جمعی صورت می گرفت که وظیفه ی کارگری بند بود.

بطور کل گرایش به زندگی جمعی بود منهای برخی افراد و بویژه در طیف خط ۳ که تمایل به زندگی انفرادی و یا اطاقی داشتند، البته این در دوره ای بود که امکان زندگی کامل اشتراکی در بندها فراهم بود. بعدها که غذا خوردن جمعی در بند را منع کردند طبعاً زندگی ضمن اشتراکی بودن ولی بیشتر شکل اطاقی بخود گرفت! هواداران هر جریان سیاسی طبعاً ارتباطات

خاص خود را با همدیگر داشتند که گاه شکل پوشیده بر بستر زندگی صنفی داشت و گاه سبز گاملا شکل سیاسی - تشکیلاتی بخود می گرفت. بسیاری اوقات مشکلات بندها از طریق مذاکرات نمایندگان جریانات سیاسی حل و فصل می شد که البته بعداً انعکاس خود را در شکل صنفی و در آن کانالها نشان می داد.

روحیه و روانشناسی زندانیان در مجموع در این دوره ایستادگی و مقاومت بود، چه در برخوردهای فردی و چه جمعی با زندانیان روحیه ها بسیار بالا و برخورد ها گاملا سیاسی بود و از مواضع جمعی در بسیاری موارد دفاع می شده چیزیکه قبلاً بی سابقه بود! حتی در این دوره در اوین و گوهردشت زندانیان چپ از مواضع ایدئولوژیک خود دفاع کردند و مجاهدین سعی نمودند تا هویت سیاسی خود را باز یابند! در مورد عدم پذیرش فشارهای زندانیان زندانیان بطور جمعی ایستادگی کردند، در مورد شرایط دادستانی برای آزادی چپ ها تقریباً دسته جمعی شرایط را رد می کردند ولی مجاهدین بدلیل تحلیل و شی خود شرایط را می پذیرفتند و بعد از اتمام حکم آزاد می شدند، بنابراین علیرغم اینکه دو سوم زندان از مجاهدین بودند ولی بند ملی کش ها در اساس بافت اش چپی بود!

در این دوره مساله ی تواب و تواب بازی بکلی موضوعی شخصی و فرعی می گردد! توابین دربندهای جهاد جمع هستند، کار می کنند، نمازشان را می خوانند و مذهبی بازی در می آورند. از امکانات بهتر بهره مند می گردند و در مقابل اربابان شان کرنش کرده و خوش رقصی می کنند! آخرین تجربه ی دوره ی قبل از بهار ۶۵ در سالن ۳ اوین به زندانیان آخرین درس ها را آموخته است مبنی بر اینکه دیگر دوره ی اداره ی زندان توسط توابین بسر آمده است. در اوین که تعداد تواب ها زیاد است، آنها در سالن های ۲ و ۴ و ۶ جمع هستند، در کارگاهها کار می کنند و یا کارهای زندان را انجام می دهند. آنها از طریق وزارت اطلاعات و دادستانی هر از گاهی سیزگراها و کنفرانس هائی تشکیل می دهند و یا مصاحبه ای می کنند! از طریق شکل و انجمن خودشان نظریه می دهند و فعالیت سیاسی می کنند. اما بیشتر جنبه ی تبلیغی برای رژیم دارند، آنها را به نمایش می گذارند تا همه ببینند که زندانیان چگونه "توبه کرده اصلاح شده، پشیمان هستند و به آغوش اسلام عزیز بازگشته اند!"

توابین در این دوره کارهای نیستند ولی صرف حضورشان در زندان وسیله ای است برای اینکه زندانیان سرموضع تو دهن زندانیان بیوتند. اگر راست می گوئید پس چرا توابین را نگاه داشته اید؟ مگر نه اینست که آنها توبه کرده و همه چیز را می پذیرند؟ مگر نه این است که به آغوش اسلام بازگشته اند، پس چرا آزادشان نمی کنید؟ با این تاکتیک بچه ها چندین هدف را دنبال می کردند. اول آنکه رژیم تحت فشار قرار گیرد و همه ی توابین را آزاد کند، زندان بدون توابین بسیار زیباتر و انسانی تر می بود! دوم آنکه توابین تحت تاثیر قرار بگیرند و مساله دار شوند. سوم آنکه منفعلمین و کسانی که در پروسه ی تواب شدن بودند مساله دار شده و دوباره همواره ی تصمیم شان بیان دیشند!!

واقعا بعد از سالهای ۶۵ معلوم نبود چرا

آنها را نگهداشته‌اند، گلیه شرایط ایجاب می‌کرد که همه ی توانمندان آزاد شوند، بهمین دلیل بسیاری از آنها سالها دار هم شده بودند، در اوین تعداد توابعین بالا بود ولی در گوهردشت در سال ۶۷ عده ۱۵۰ نفر بیشتر نبودند!

عنده ترین ویژگی دوره ی پاییز ۶۵ به بعد در زندانهای تهران (هم اوین، هم گوهردشت) رشد بیسابقه ی حرکات اعتراضی و درگیریهای سیاسی بین زندانیان سر موضع و زندانیان بود، دوره ی ۶۳-۶۵ به زندانیان سر موضع نشان داده بود که چه قدرت و توانی می‌توانند داشته باشند و خودسایسوری و احتیاطکاری آنها را که محصول جبری سالهای ۶۳-۶۵ بود، از بین برده بود! شرایط سیاسی حکومت و جامعه و زندان، تجارب سالهای ۶۰ تا ۶۵ مجموعاً شرایط را برای رشد سیاسی زندان و سازماندهی حرکات اعتراضی فراهم ساخته بود! هم اوین و هم گوهردشت از پاییز ۶۵ تا به آخر هیچ روی آرامش بخود ندیدند! زندانیان دیگر قادر به کنترل زندان نبود و زندانی بنظر می‌رسید هیچ وحشتی از زندان و زندانیان ندارد! آنها عطا و نظراً آتوریت و حاکمیت زندانیان را زیر سوال بردند، کارهایی که زندانیان در یکسال و اندی در تهران انجام دادند تقریباً در هیچ دوره ی دیگری امکان پذیر نبود، بعضی اوقات این کارها برای خود زندانیان (بویژه آنهاهایی که از سال ۶۰ در زندان بودند) هم غیرقابل باور بود!

تقریباً در تمامی عرصه‌ها از پاییز ۶۵ به بعد در اوین و گوهردشت زندانیان با پلیس درگیر بودند: آب گرم، میزان جیره، وضع غذا، بهداری، هواخوری، غذای گرم ماه رمضان و ... اما یک موضوع محور درگیریها شد، هم در اوین و هم بویژه در گوهردشت: ورزش جمعی در هواخوری! در اوین از اول قانون این بود که دویدن و نرمش کردن باید انفرادی باشد، در قزلحصار بعد از سالهای ۶۳ ورزش جمعی و زیر نظر هدایت مسئول ورزش که از خود بچه‌ها بود صورت می‌گرفت، درست برخلاف اوین!! ورزش جمعی در قزلحصار صبح‌های زوده واقعا تاشائی بود: حدود ۵۰۰ نفر در حیاط بزرگ بندهای قزلحصار تحت نظر یکی دو نفر از بچه‌ها بعنوان مسئول ورزش هماهنگ می‌دویدند و نرمش می‌کردند، در گوهردشت هم قبل از شکل‌گیری بندهای جدید در بند قدیمی بصورت جمعی ورزش می‌کردند،

در سال ۶۸ از حدود پاییز زندانیان در اوین و گوهردشت بصورت هماهنگ در مقابل ورزش جمعی ایستاد و زندانیان را به مبارزه طلبید! زندانیان در گوهردشت که غالبشان از قزلحصار آمده بودند و آنجا به ورزش جمعی عادت کرده بودند ضوابط جدید را متناقض و نادرست دانسته و شروع به مبارزه کردند، زندانیان اوین هم برای تشبیه حقوق خود از تابستان ۶۵ شروع به مبارزه برای ورزش جمعی نموده بودند، درگیریهای ورزش جمعی حدود یکسال بطول انجامید که طی آن گلیه مناسبات بین زندانی و زندانیان دوباره بهم ریخت! اوج این درگیریها در اوین تا پایان زمستان ۶۶ هم ادامه داشت، در گوهردشت اوج آن در تابستان ۶۶ بود.

در آؤهردشت زمستان ۶۵ اطلاعیه‌ای پشت در بند زندان منتهی بر اینکه ورزش جمعی در هواخوری (دویدن و نرمش کردن) ممنوع می‌باشد، طبعاً با توجه به روحیات آن زمان و با توجه به اینکه همه

از قزلحصار آمده بودیم و در آنجا ورزش جمعی ضروری و ورزش فردی ممنوع بود، لذا کسی توجهی به این اطلاعیه‌ها نمی‌کرد! زندانیان ابتدا تذکر لفظی و شفاهی، بعدها تهدید و کتک معمولی را بکار می‌گرفتند، ولی هیچ تأثیری نداشت، بالاخره شروع کردند به اسم نوشتن و تهدید به اینکه خلافاً کارها را دادگاه خواهند برد، که باز هم تأثیری نداشت! از نوروز ۶۶ به بعد تاکتیک‌شان را عوض کردند و گفتند که هر بندی ورزش جمعی کند، هواخوری‌اش را بعنوان تنبیه خواهیم بست! میزان تعطیلی هواخوری در اختیار افسر نگهبان و معاون امنیتی زندان یعنی "داوود لشکری" بود! مرتب در بندها برخورد بین زندانیان و پاسدارها پیش می‌آمد! اوائل تابستان ۶۶ بود که زندانیان از تاکتیک‌ها و برخوردهای انضباطی - دفاعی به برخوردهای تنبیهی - تعرضی روی آورد، حالا آنها ضمن بستن هواخوری بقول خودشان "خلانکارها" ولی در حقیقت تعدادی از بچه‌ها را که در هواخوری گیر می‌آوردند، می‌بردند کتک می‌زدند، اما این هم هنوز کار ساز نبود!

تعطیلی مداوم هواخوریها باعث افزایش فشار روحی بویژه روی زندانیان دارای ناراحتی‌های روحی - روانی می‌گردید. در مردادماه ۶۶ در سالن ۳ گوهردشت زندانی مجاهد بنام علی در اثر فشار روحی ناشی از تعطیلی مداوم هواخوری دست به خودسوزی زد و جان خود را از دست داد، شرایط برای تشدید ارتقا و گسترش همه‌جانبه ی حرکات اعتراضی فراهم بود، لذا به بهانه‌های مختلف اغلب بندهای گوهردشت دست به اعتصاب غذای ۳ روزه تا نامحدود (در مورد بند ۳) زدند، زندانیان هم که ظاهراً منتظر چنین فرصتی بودند ملاقات گلیه ی بندها را دوسه نوبت تعطیل و درهای زندان را بست! اعتصابات و اعتراضات جمعی به شدیدترین وجه سرکوب شد، آنها در همه ی بندها ساله ورزش جمعی را بهانه کرده و گروه گروه زندانیان را با کتک به "حمام شنا" برده و سپس انسانهای بی‌رحم را در کانال پاسداران مسلح به کابل، شلاق، شلنگ و چوب تا حد مرگ کوبیدند و سپس در داخل بندها می‌انداختند، در مورد بند ۳ که اعتصاب غذایی به هفدهمین روز رسیده بود و ملاقات را نیز خودشان تحریم کرده بودند و در حقیقت آغازگر این حرکات در گوهردشت بودند، طبعاً "پذیرائی" ویژه صورت گرفت، نتیجه ی آن شکستن استخوان برخی و کور شدن کامل یک چشم مجاهد جوانی بود، در هر صورت آنها موفق شدند با سرکوب خشن جلوی حرکات در حال ارتقا را بگیرند و بر اوضاع زندان تسلط دوباره پیدا کنند!

جمع بندی زندانیان سر موضع از این حرکات چی بود؟ علیرغم سرکوب بی‌رحمانه که منجر به عقب‌نشینی موقتی زندانیان گردید ولی نظر غالب این بود که این حرکات اعتراضی کاملاً مثبت و در تاریخ زندان جمهوری اسلامی بی‌سابقه بود! نخستین بار بود که در زندان جمهوری اسلامی بصورت هماهنگ و حول خواسته‌های مشخص در سطح یک زندان بزرگ حرکت اعتراضی و اعتصابی همراه با خواست طرح ریزی و پیش برده شد! در مورد اینکه آیا باید بموقع عقب‌نشینی می‌شد تا از سرکوب بیش از حد جلوگیری می‌گردید اختلاف نظر وجود داشت! اما زندانیان از کاری که کرده بودند راضی بودند و احساس آرامش می‌کردند،

یکسال قبل از آن کسی تصور هم نمی‌کرد که بتوان در زندان جمهوری اسلامی چنین حرکات اعتراضی - اعتصابی را سازمان داد!

در گوهردشت زندانیان دیگر فشار را رها نکرد و پاسداران باتوسل به هر بهانه‌ای ضرب و شتم و درگیری را پیش می‌آوردند و بویژه بطور سازمان یافته و برنامه ریزی شده موقع آمار شبانه فشار روانی مداومی را در بندها حفظ می‌کردند، به بهانه‌هایی مانند بریدن موکت، تخریب دیوار، چشم‌بند، تماس گرفتن و هر موضوع ریز و درشت دیگری درگیری پیش می‌آوردند، بویژه از این دوره به بعد روی مساله تماس گرفتن بندهای مختلف با یکدیگر بسیار حساسیت نشان می‌دادند، چیزیکه قبل از درگیریهای تابستان ۶۶ یک امر عادی شده بود، همچنین حالا با مجاهدین برخورد تندتری می‌کردند و کسانی را که در جواب "اتهام؟" پاسخی غیر از "هوادر منافقین!" می‌داد شدیداً تنبیه می‌کردند، اگر کسی جرات می‌کرد و کلمه ی "مجاهدین" را بکار می‌برد، گارش بیخ پیدا می‌کرد!

در ادامه ی همین سیاست بود که برای نخستین بار پس از شاید دوسه سال حدوداً در همان اوائل پاییز ۶۶ در سالن ۳ گوهردشت یکی از هواداران مجاهدین خلق را که محکومیتش پایان یافته بود و همه ی شرایط آزادی را هم پذیرفته بود، وقتی برای آزادی بردند با گلیه ی وسائل، بلائی بسرش آوردند که کسی باورش نشد؟! بنظر من این هم زنگ خطر دیگری بود سینی بر خطری که جان همه ی ما را تهدید می‌کرد!! فردای روزی که او را برای آزادی بردند، همه را در سالن ۳ در سالن ته بند جمع کردند و ناگهان "داوود لشکری" و دارو دست‌اش با چندین بازجو در سالن ظاهر شدند در حالیکه این هوادار بیچاره را با خود می‌آوردند! او رنگ پریده، بی‌خواب، آش و لاش و دچار لرزش شدید بود، معلوم بود از دیروز که برده‌اند تا حالا زیر بازجویی و شکنجه بوده، بیخوابی کشیده و احتمالاً آویزان بوده و شلاق خورده است! بهر صورت مجبورش کرده بودند که بیاید و در جمع سالن ۳ یک ندامت نامه که نوشته ی زندانیان بود قرائت کند، فحاشی به مجاهدین خلق، به تمامی مبارزین و مبارزه و تأیید جمهوری اسلامی!! در همان ماهها در چند بند این برنامه را به بهانه‌های مختلف پیش آورده بودند، این مساله نشانگر تغییر سیاست و روش برخورد زندانیان بود.

در اوین اوضاع زندان به وخامت گزائید، در حقیقت سال ۶۶ در زندان اوین زندانیان کنترل را از دست داده بود، اعتراضات و اعتصابات و درگیریها که در سال ۶۵ در سالن ۳ شروع گردیده بود در حقیقت سرآغاز و منشا رشد اعتراضات و درگیریهای بعدی شد که هیچوقت تا سال ۶۷ قطع نگردید، در مواردی زندانیان سر موضع با پاسداران درگیر شدند و کتک مفصلی به پاسداران زدند، در برخی بندها پاسداران جرات نمی‌کردند در حیاط هواخوری ظاهر شوند، ورزش جمعی علیرغم کتک‌کاریها و درگیریها و انفرادی ولی قطع نگردید، بچه‌ها علناً از مواضع ایدئولوژیک - سیاسی خود دفاع می‌کردند، تاکتیک‌های زندانیان دیگر کار ساز نبود.

چیزیکه زندانیان اصلاً دوست نداشت اتفاق افتاده بود، زندان کاملاً سیاسی شده بود، در یکسال و نیم پاییز ۶۵ تا تابستان ۶۷ زندانیان

سپاسی در تهران روی آرامش بخود ندیدند، زندانیان سیاسی گاملا متشکل و با وحدت عمل بی نظیر و باروجهی سیاسی بسیار بالا در مقابل زندانیان و توحش اسلامی آنها ایستادگی کرد. در یکسال و نیم فوق شاید در گوهردشت دربندگاهی که من بودم ۲۰ بار تحریم و اعتصاب غذا پیش آمد و درگیری مداوم ادامه داشت که البته فشار روانی غیرقابل توصیفی را به ما هم وارد می کرد! جو زندان همواره متشنج بود.

هیچ قانون و ضابطه و آئین نامه ای دیگر پذیرفته نبود. هر دری باز بود بچه ها می رفتند، بندهای مختلف اگر در باز می ماند با هم قاطی می شدند، تاس بین بندها برقرار می شد، کتابهای "منوعه" قاچاقی وارد زندان، تکثیر (ریزنویسی) و مطالعه می شد، انواع گاردستی منوع ساخته می شد، چائی و غذای غیرقانونی از طریق "المنت" مخفی تهیه می شد، تاسی جشن ها و مراسم هابیرگزار می شد و ... زندانیان در اساس کنترل خود را از دست داده بود. شرایط بیرون و داخل زندان چنین وضعی را دیکته کرده بود!

برای جنایتکاران حکومت اسلامی چنین وضعی غیرقابل تحمل بود. بویژه از اواخر ۶۶ دیگر قطعی و مسلم شده بود که باید جنگ را پایان دهند. بنیست کامل نظامی در جبهه ها، فرار و تردد سربازان و حتی بسیجی ها، عدم ذخیره ی کافی تسلیحات، عدم پشتیبانی مردم از ادامه ی جنگ، فشارهای بین المللی برای پایان جنگ، تشدید تناقضات درون حکومتی در رابطه با ادامه یا خاتمه ی جنگ، بحران فزاینده ی اقتصادی و اجتماعی چهره ی آن روز جامعه ی ایران بود، رفسنجانی و دار و دسته اش که از سال ۶۵ سیاست نزدیکی به غرب و نهادهای بین المللی جهت خاتمه ی جنگ را دنبال می کردند، در این روزها نتوانستند توافق خفینی و رهبران حکومتی را جهت خاتمه ی جنگ بدست آورند، در غیراینصورت اساس اسلام و حکومت اسلامی درخطر بود!! با چنین تحلیلی بود که حکومت خود را برای خاتمه دادن به جنگ آماده می کرد. از سوی دیگر از نظر اطلاعاتی و احتمالا نفوذیاتی که داشتند، در جریان تدارک سازمان مجاهدین و نقشه ی آنها برای حمله نظامی بودند، لذا این فاکتورها هم در نظر می گرفتند!

موشک باران تهران و بغداد و دیگر شهرهای ایران و عراق در نوروز سال ۶۷ آغاز زشت ترین چهره ی جنگ و در ضمن آغاز پایان جنگ بطور کلی نیز بود. موشک باران ها، اعتراضات مردم در تهران، فشار بین المللی و بویژه فشار و دخالت مستقیم آمریکا حکومت ایران را مجبور به پذیرش قطع نامه ی شورای امنیت سازمان ملل و خاتمه ی جنگ کرد. در فاصله ی اردیبهشت تا تیرماه ۶۷ با اعتقاد من رژیم ایران، عراق و آمریکا مستقیم و غیرمستقیم قرارمیدارهای خود را برای پایان جنگ می گذاشتند! با اعتقاد من در این مرحله ایران و عراق ساخت و پاخت های سیاسی برای نابودی مخالفین مسلح خود در دو کشور کردند تا برای بعد از خاتمه ی جنگ مشکلاتی باقی نماند، ضمن اینکه حکومت ها بتوانند ادعاهای سیاسی و اعتبار خودشان را حفظ کنند. بهترین راه حل برای این مشکل این بود که حکومت ها مخالفین نظامی و مسلح خود در کشور مقابل را در درگیریهای نظامی از بین ببرند قبل از آنکه جنگ گاملا خاتمه یافته باشد! آمریکا هم برای این سیاست چراغ سبز نشان داده بود. بنابراین تاسی نقشه ها برای پذیرش

قطع نامه و خاتمه ی جنگ فراهم بود.

رژیم ایران بر چنین بستری از نیمه ی دوم و بویژه زمستان ۶۶ شرایط سیاسی - اجتماعی را برای پایان دادن جنگ و روزهای صلح هموار می نمود. مهترین ساله رژیم ابتدا تعیین تکلیف با زندانهای سیاسی بود. رژیم ایران می دانست که مهترین و خطرناکترین مخالفین سیاسی اش در زندانهای ایران هستند یا به خارج مجبور به هاجرت شده اند. تحلیل رژیم این بود که در داخل جامعه از طرف گروهها خطر جدی او را تهدید نمی کند، درمورد خارج از کشور هم فقط مجاهدین بودند که قصد حمله ی نظامی داشتند و برای آنها هم طرحی ریخته بود. پس می ماند فقط زندان!! اگر روزی بعد از برقراری آتش بس پای نهادهای بین المللی طرفدار حقوق بشر به ایران باز می شد کشتن زندانیان سیاسی بویژه کسانی که از نظر بین المللی شناخته شده بودند، بسیار سخت می بود. پس باید کار را قبل از رسیدن به چنین مرحله ای تمام کرد. باید سر فرصت مناسبی اینکار را انجام داد!!

تدارکات و نقل و انتقالاتی که از پائیز ۶۶ در زندانهای تهران صورت گرفت، دقیقا برای اجرای توطئه خائنه ی کشتار بیرحمانه زندانیان سیاسی و مخالفین رژیم در زندان بود. سوال و جوابهای شرعی و سیاسی در پائیز و زمستان ۶۶، تفکیک و دسته بندی جدید زندان گوهردشت به مذهبی - نمازخوان و غیرمذهبی و نمازخوان، اقدامات احتیاطی - امنیتی از قبیل درهای آهنی اضافی، تعویض کلبه ی قفل ها، منوع کردن گذاشتن وسایل در راه پله ها و هواخوریها، برگردن بندها یک درمیان بطوریکه امکان تاسی بین بندها نباشد، دادن آگاهانه ی غذای گرم برای نهار در ماه رمضان سال ۶۷ (اردیبهشت - خرداد) برای اولین بار در تاریخ زندان جمهوری اسلامی که واقعا باور کردنی نبود! درحالیکه بنظر من دقیقا برای گمراهی از روی خیانت صورت گرفته بود، انتقال ابدی ها به اوین، انتقال علی کش ها و یک بند دیگر از اوین به گوهردشت، انتقال زندانیان تنبیهی از مشهد به گوهردشت، انتقال کلبه ی زندانیان کرمانشاه به گوهردشت، و ...

تاسی تدارکات و توطئه چینی ها برای نسل کشی و نابودی زندانیان سیاسی در زندان آماده بود، فقط مناسبترین لحظه باید فرا می رسید. با اعتقاد من از قبل هیئت کشتار پاسداران مخصوص خود را آموزش داده بود، گروههای اجرایی کشتار در اوین و گوهردشت دوره دیده، تعلیم یافته و بویژه از نظر سیاسی و روانی و مذهبی آماده شده بودند. پاسداران با اصطلاح دادگاههای ویژه لباس سیاه بتن داشتند، پاسداران جلادی که دار می زدند سر و ریش تراشیده، لباس مخصوص جلادی بتن کرده بودند، همه تعلیم دیده بودند. حتی پاسداران نگهبان هم قبلا کلاس دیده و آماده برای چنین روزگاری شده بودند. زیرا شوخی نیست دو ماه سه ماه در زندان روزی ۵۰ نفر را دار بزنند!!

در هر حال وقتی در اواخر تیرماه ۶۷ جمهوری اسلامی قطعنامه ی ۵۹۸ را در ضعف کامل پذیرفت و خمینی جام زهر را نوشید، جلادان بدستور رسمی خمینی بی سابقه ترین کشتار زندانیان سیاسی در زندان را تدارک دیدند، حداقل من اطلاع ندارم در تاریخ معاصر ۵۰۰۰۰ زندانی سیاسی را در یکماه و نیم - دو ماه بدون هیچ دلیل و به شکل توطئه آمیزی دار زده باشند. چنین جنایتکاری و خیانت فقط با تفکرهای مستبد مذهبی خوانائی دارد!

رژیم از قبل می دانست که با پذیرش قطعنامه مجاهدین دست به حمله ی نظامی خواهند زد. این مناسبترین فرصت از نظر سیاست داخلی و بین المللی برای نابودی زندانیان سیاسی بود. آنها از این فرصت تلاشی حداکثر استفاده را بردند. یکباردر سال ۶۰ در جنگ داخلی که مجاهدین راه انداخته بودند، با استفاده و توجه گرفتن از گارهای تروریستی مجاهدین، دهها هزار نفر را در خیابانها و زندانها کشتار کرده بودند، لذا این بار نیز مطمئن بودند که گارشان موفقیت آمیز خواهد بود! بنابراین در همان اوائل مردادماه، حمله نظامی مجاهدین، آنها درهای زندانها را بطور مطلق بستند و نسل کشی بی سابقه ی تاریخ زندانها را شروع کردند!

آنها فکر همه چیز را کرده بودند: دلیل بستن زندانها این است که مجاهدین حمله کرده اند و زندانیان دست به شورش زده اند!!

بهرصورت ۴-۵ ماه در زندانها بسته بود و آنها کاری کردند که رعشه بر اندام مغولها در گورها بیافتد و روی همبتر سفید شود. بعد از اعداسها نیز سیاست تاخیری پیشه کردند تا اخبار در جهان دیرتر منعکس شود و سپس با اعلام "عفو عمومی" زندانیان سیاسی یعنی با کاربست تاکتیک دوم شان در بهمن ۶۷ توانستند افکار عمومی را برای مدتی گمراه سازند. بعد از گذشت بیش از یکسال پذیرفتند که نهادهای بین المللی هم برای بازدید از زندانها بیایند! دیگر ساله زندانهای سیاسی در ابعاد سابق مطرح نبود، لذا براحتی با تدارکات کمی می شد زندانها را به هر کسی نشان داد!!

گزارش مفصل اعداسهای تابستان ۶۷ را در جاهای دیگری به تفصیل بیان کرده ام لذا از تکرار آن در این جا صرفنظر می نمایم! جمهوری اسلامی تاکتیک اش در برخورد با اعداسهای تابستان ۶۷ محدود کردن آن و ارتباط دادن آن به سازمان مجاهدین خلق است و آگاهانه از پذیرش اعدام صدها نفر زندانیان "چپ" سر باز می زند، تاکتیک مجاهدین هم عمده کردن ساله ی خودشان است!! در این میان صدها نفر زندانیان چپ که بیگناه و ناجوانمردانه در تابستان ۶۷ اعدام شدند، مسکوت گذارده می شود و اصلا صحبتی از آنها در میان نیست!!

در پایان این بخش ضروری می دانم که یک جمع بندی کلی مقایسه ای درمورد زندانهای سیاسی شهرستانها ارائه دهم:

از همان سال ۶۰ که زندانهای سیاسی شهرستانها از هواداران مجاهدین پر شد تا آخرین روزها اکثریت ترکیب زندانیان را آنها تشکیل می دادند. فشار ایدئولوژیک و فشارهای سیاسی بیشتر از تهران در شهرستان اعمال می شده است. کنترل از طریق توابع همواره اساس روش اداره ی زندانهای شهرستانها بوده است. لذا علیرغم اینکه دوره بندی صورت گرفته در این بررسی تا حدودی در مورد شهرستانها هم صادق است، ولی اولاً توابع بازی و فشار ایدئولوژیک همواره پابرجا بوده و ثانیاً زندانهای تهران از نظر سیاسی اهمیت بیشتری داشته و اغلب سابقه داران و فعالین سازمانهای سیاسی در تهران نگهداری می شدند. تعداد زندانیان سیاسی در شهرستانها بعنوان یک قاعده تقریبا همواره در مجموع برابر با تهران بوده است و تخمین من این است که تعداد اعداسها نیز بهمین نسبت باید باشد!

نامه ها و مقالات رسیده
طرح سئوالات ممنوعه و
عمق اخلاقیات توده ای

اخیرا در نشریه راه آزادی شماره ۳ نوشته‌ای تحت عنوان "جوابی کوتاه به دو سوال کوتاه نشریه فدائی" درج شده و اضافه بر آن نیز توضیحی کوتاه توسط آقای فرجاد آورده شده است. ما در اینجا به مضمون این نوشته‌ها که تلاش دارند پاسخ‌های توجیه‌گرایانه‌ای به سئوالات جدی و واقعی جنبش نوین چپ و از جمله سازمان فدائیان خلق ایران بدهد، کاری نداریم که خود جای ویژه و بحث مشخصی را می‌طلبد. آنچه که ما را بر آن داشت تا این مطلب را نوشته برخورد به شیوه غلط پاسخگویی به سئوالات کاملا دوستانه و از سر سئولیت نشریه فدائی می‌باشد، برخوردی که آب پاکی بود روی دست بسیاری از مشتاقان و هواداران بینش نو و علاقمندان به این طیف که می‌رفت حداقل اعتدالی را به حزب دمکراتیک پیدا کند. آنچه که باعث عصبانیت نویسندگان راه آزادی و این شکل مسخره کردن شده، طرح سئوالات ممنوعه و پشت پرده بوده که اکنون در اختیار همه جنبش گذاشته شده و علنی گشته است. یعنی سئوالاتی که بقول نویسندگان فوق‌الذکر بهتر بود از طریق روابط حضوری و دوستانه طرح می‌شد. از برخوردهای فوق تنها چیزی که دستگیرمان شد فرهنگ ریشه‌دار توده‌ای و حضور اخلاقیات فاسد آن که بصورت الفاظ مسخره و وطن‌مانند بیان گشته بود. که صدالبته این شیوه برخورد کار نیروهای سیاسی جدی نیست. باید در نظر داشت که همه اینها از طرف نیرویی که خیلی هم ادعا دارد که پیشرو در جنبش نوین است و از همه زودتر به مسائل جدید و بخصوص در عرصه دمکراسی دست یافته، طرح می‌شود و آنهم با سازمانی که حداقل در بهترین مسائل دید مشترکی وجود دارد و در سطح رهبری دوجریان روابط نزدیک و صمیمانه‌ای برقرار است، در همین جاست که برای ما دم‌خروس بخوبی آشکار می‌شود، یعنی حزبی که خود را عمیقاً وفادار به اصول دمکراسی، پلورالیسم سیاسی و احترام گذاشتن به دگراندیشان می‌داند، اکنون در عرصه عمل تحمل شنیدن چند سوال جدی و اساسی را ندارد و به شیوه کمانوری روی می‌آورد. معلوم نیست اگر روزی انتقادات مشخص‌تری فرضاً از طرف مخالفان، حزب طرح شود با آنها چه برخوردی خواهد شد؟ بنظر ما این شیوه برخورد

تکرار همان فرهنگ غلط و ویرانگر توده‌ای است که هنوز متأسفانه در این حزب قوی می‌باشد، فرهنگی که به اعتقاد ما سم خطرناکی برای رشد و بقای جنبش نوین چپ ایران می‌باشد.

مورد دیگر توضیح آقای فرجاد می‌باشد، امروز حداقل برای ما روشن شده که شخصی ایشان در توجیه و راستی‌گویی کردن مسائل از گذشته تاکنون بد طولانی دارنده از شرکت در جلسات توجیهی حوزه‌های اکثریت جهت افشای مخالفین وحدت حزب توده و اکثریت و حسنیات و ویژگی این وحدت در داخل کشور تا آخرین مورد آن که سخنرانی ایشان در شهر یوتوبوری سوئد می‌باشد، آقای فرجاد پس از صحبت خود در جلسه‌ای که تعدادی از علاقمندان به این بینش گرد آمده بودند در پاسخ به این سوال که چرا علیرغم اینکه شا (یعنی حزب دمکراتیک) مخالف طرح شعار سرنگونی و دادن این شعار می‌باشید، در صفحه اول نشریه‌ها این شعار بطور برجسته چاپ شده (لازم به یادآوری است که زمان سخنرانی ایشان تنها اولین شماره راه آزادی منتشر شده بود) بلافاصله گفتند که این ناشی از اشتباه چاپی است و این اشکال برطرف خواهد شد. و شعار برداشته می‌شود، پرسیدنی است چرا پس از انتشار شماره ۳ نشریه راه آزادی هنوز این اشکال فنی و چاپی برطرف نشده است. آیا فکر نمی‌کنید که طرح این شعار مربوط به اختلاف جدی در مورد دادن یا ندادن آن درون حزب شما باشد. که از جمله در مقاله به اضمح. آشنا آمده است؟ آیا برآستی بهتر نبود که آقای فرجاد بجای طرح اشتباه چاپی حداقل برای اعضا و هواداران حزب دمکراتیک که در آن سخنرانی شرکت داشتند در این مورد واقعیت را بیان می‌کردند؟ حقیقتاً از چنین شیوه‌هایی چه حاصل می‌شود بجز بی‌اعتمادی به آقای فرهاد فرجاد و از آن طریق به حزب دمکراتیک که وی را نماینده واقعی خود می‌داند (قابل ذکر است که متن سخنرانی ایشان بر روی نوار ضبط شده و موجود می‌باشد).

در پایان هشدار ما به رهبری سازمان فدائیان خلق ایران است که نباید به صرف نزدیکی سیاسی و تشویریکی که با این حزب وجود دارد شتابزده در پی نزدیکی بیشتری بوده و در درجه اول باید فرهنگ توده‌ای و اخلاقیات ناشی از آن را مدنظر داشته باشیم چرا که از این رهگذر بی‌اعتمادی و زخم‌های عمیقی بر پیکر جنبش چپ به جا مانده و شکی نیست این اخلاقیات در بی‌اعتمادی و مرگ جنبش نوین چپ می‌تواند نقش بسزائی ایفا نماید.

کمیته سوئد سازمان فدائیان خلق ایران
۱۹۹۰/۹/۱۹

وضع وخیم آموزش و پرورش

سال تحصیلی جدید در شرایطی آغاز می‌شود که میلیونها دانش‌آموز ایران در سراسر کشور از کسب کلاس، مدرسه، معلم و کتاب و در یک کلام از فقدان شرایط مناسب آموزش و پرورش رنج می‌برند.

در بسیاری از شهرهای ایران و در اکثر روستاها نوباوگان ایران باید زیر آسمان در سرما و باران کلاسهای خود را تشکیل دهند. فقدان هزاران مدرسه و بیش از صدهزار معلم ادامه عادی آموزش و تحصیل میلیونها دانش‌آموز را به امری محال تبدیل کرده است.

وضعیت دانشگاهها و مراکز آموزش عالی نیز اگر از وضع مدارس بدتر نباشد به هیچ روی بهتر نیست. دانشجویان نیز با کسب کلاس، آزمایشگاه، استاد، کتاب و خوابگاه دست به‌گریبانند و اگر به همین کسب‌وکارها که هر یک برای متوقف کردن روند عادی آموزش و تحصیل کافی است شرایط اختناق محیط آموزشی را نیز اضافه کنیم آنوقت تصویر کاملتری از وضعیت آموزش و پرورش دانش‌آموزان و دانشجویان کشور را می‌توان بدست داد.

در مناطق زلزله‌زده‌ی کشور وضع از این هم بدتر است و هزاران دانش‌آموز هنوز بلا تکلیفند و اساساً معلوم نیست کلاسهای درس آنان کی و در کجا دایر خواهد شد؟

در شرایطی که در جهان معاصر آموزش و پرورش کودکان و جوانان به مثابه مهمترین سنگ بنا و محور تحول و پیشرفت صنعتی، اقتصادی و فرهنگی، روز بروز اهمیت بیشتری کسب می‌کند وضعیت آموزش و پرورش در ایران هنوز روز بروز در حال بدتر شدن است و سیاست تبدیل و تنزل مدرسه و دانشگاه به حوزه‌های علمیه هنوز توسط سردمداران رژیم اسلامی دنبال می‌شود.

ورزش عملاً از زندگی مدارس و دانشگاهها حذف شده، هنر بعنوان یکی از جنبه‌های حیاتی فرهنگی و آموزش در مدرسه و دانشگاه مسخ شده است، کتب و مواد آموزشی علمی که در تناقض با تعلیمات مذهبی است روز بروز با تزیینات بیشتری روبرو می‌شود. در این اوضاع و احوال مبارزات صنفی دانش‌آموزان و دانشجویان برای کلاس، معلم، خوابگاه و وسائل آموزشی دارای زمینه‌های بسیار مناسبی است و می‌تواند حمایت اکثریت عظیم دانش‌آموزان و دانشجویان را به همراه داشته باشد و به حربه‌ای نیرومند علیه رژیم اسلامی تبدیل گردد.

Mina MARYAM BP 22. 94320 THIAIS FRANCE	KAR BOX 7082 S.17107 SOLNA SWEDEN
H.FEDAI P.F. Nr 3431 1000 BERLIN 30 W. GERMANY	P.O. BOX 226 LONDON N.1 1YN ENGLAND

حق اشتراک نشریه "فدایی" برای کشورهای اروپایی، سالانه معادل ۱۴۰ فرانک فرانسه، شش ماهه معادل ۲۰ فرانک فرانسه و برای سایر کشورها به ترتیب معادل ۱۸۰ و ۹۰ فرانک است. تقاضای اشتراک خود را همراه با حق اشتراک به آدرسی فرانسه و حساب بانکی زیر ارسال دارید.

M. IRAJ
CCP: 2002776-1 PARIS
LA SOURCE